



سیری در معارف اسلام

تأثیر «نفس» بر سعادت یا شقاوت

متن سخنرانی های

استاد حسین انصاریان

تهران - حسینیه علوی تهرانی - دهه اول محرم - ۱۳۹۸ هـ.ش



www.erfan.ir

تأثیر «نفس» بر سعادت یا شقات

(سیری در معارف اسلامی)

- مؤلف: استاد حسین انصاریان
- پیاده‌سازی سخنرانی‌ها: مرکز تایپ سبحان
- ویرایش: س.قائمی موری آبادی
- صفحه‌آرا: م.جانباز و ابوالفضل کریمی
- ناظر فنی: سید محمدجواد آصف آگاه
- لیتوگرافی، چاپ و صحافی: دارالعرفان

کلیه حقوق محفوظ و در انحصار ناشر است.

مرکز نشر دارالعرفان: قم - خیابان شهیدفاطمی (دور شهر) - کوچه ۱۹ - پلاک ۲۷
تلفن تماس: ۰۲۵۳۷۷۴۰۴۲۷ همراه: ۰۹۱۹۶۵۲۲۰۲۴

فهرست مطالب

- جلسه اول: نفس های پاک ۹
- تقسیم بندی نفس از نظر دین ۱۱
- محدوده عملکرد شیاطین و نفس های ناپاک ۱۲
- محاكمه بر حسب اختیار ۱۵
- عملکرد عاقلانه نفس های پاک ۱۶
- نتیجه تعقل از منظر روایات ۱۷
- در محضر خدا، پیغمبر ﷺ و ائمه علیهم السلام ۱۸
- جلسه دوم: تکریم بنی آدم ۲۱
- خلقت هدفمند انسان ۲۳
- عقل و آزادی؛ سبب تفضیل انسان بر سایر موجودات ۲۴
- تفاوت مفهوم بشر و انسان ۲۵
- عقل، محور ثواب و عقاب در قیامت ۲۷
- تبیین مفهوم و محدوده آزادی ۲۸
- تسخیر خشکی و دریا و ارتزاق از طیبات، برای تکریم بنی آدم ۳۰
- روضه وداع اسرا با شهدای کربلا ۳۱
- جلسه سوم: ذکر رحمت ۳۳
- نیازمندی انسان به صاحب نفسان ۳۵
- نمونه ای از ارزش و تأثیر صاحب نفس ۳۶
- شخصیت حضرت مریم علیها السلام در قرآن ۳۷



تأثیر «نفس» بر سعادت یا شقات

- ۳۷..... معنای «کهیص» در سورهٔ مریم.....
- ۳۹..... تفسیر امام زمان علیه السلام از «کهیص».....
- ۴۰..... راه بندگی و عبودیت.....
- ۴۰..... ۱. انجام واجبات.....
- ۴۱..... ۲. ترک محرمات.....
- ۴۱..... ۳. کسب اخلاق.....
- ۴۲..... روضهٔ حضرت حر رضی الله عنه.....
- جلسه چهارم: صعود و سقوط.....**
- ۴۵.....
- ۴۷..... استعدادها در بنی آدم.....
- ۴۸..... وسیله‌های ابلاغ هدایت.....
- ۴۸..... پذیرش هدایت؛ شرط نجات.....
- ۴۹..... قفل خوردن دل اعراض‌کنندگان از قبول هدایت.....
- ۵۰..... حکایتی از خطبهٔ قاصعه.....
- ۵۲..... هلاکت سینه سپرکنندگان در برابر خدا.....
- ۵۳..... دوراهی حرکت به سوی بی‌نهایت.....
- ۵۳..... الف) بی‌نهایت بزرگی.....
- ۵۴..... ب) پستی بی‌نهایت.....
- ۵۵..... روضهٔ خرابهٔ شام.....
- جلسه پنجم: نفس ملکوتی.....**
- ۵۷.....
- ۵۹..... نفس‌های پاک و ناپاک.....
- ۶۰..... کور و کر و لال واقعی.....
- ۶۲..... تأثیر نفس‌های ملکوتی.....
- ۶۳..... حکایت عنایت حضرت امیر علیه السلام به حافظا.....
- ۶۷..... زبان حال حضرت زینب علیها السلام با بدن برادر.....
- جلسه ششم: نور و ظلمت.....**
- ۶۹.....
- ۷۱..... بعثت انبیاء علیهم السلام برای رهایی بشر از ظلمت.....



فهرست مطالب

۷۲	عجز بشر از فهم اسما و صفات پروردگار.....
۷۳	اظهار عجز حضرت موسی <small>علیه السلام</small> در برابر پروردگار.....
۷۴	اساس مشکلات بشر.....
۷۶	جواب خدا به اظهار عجز حضرت موسی <small>علیه السلام</small>
۷۸	از گلیم چوپانی تا کلیم الهی.....
۷۹	روضه حضرت قاسم <small>علیه السلام</small>
۸۱	جلسه هفتم: صفات اولیاء الله.....
۸۳	دو ویژگی اولیای الهی.....
۸۵	ترس اولیای الهی.....
۸۷	بی ارزش بودن دنیا در نظر اولیاء الله.....
۸۷	حزن مثبت اولیاء الله.....
۸۸	تقوایبشگی، صفت دیگر اولیاء الله.....
۸۹	حکایت خمس حاجی بهائی به آیت الله العظمی بروجردی <small>رحمته الله</small>
۹۱	روضه حضرت علی اصغر <small>علیه السلام</small>
۹۳	جلسه هشتم: حقیقت وجودی انسان.....
۹۵	تشبیه انسان به زمین.....
۹۶	جهان در تسخیر انسان.....
۹۶	عالم وجود، هزینة انسان.....
۹۷	دنباله روی از سعادت یا شقاوت.....
۹۹	تشبیه انسان مؤمن به زنبور عسل.....
۱۰۱	شباهت انسان به درخت.....
۱۰۲	روضه حضرت علی اکبر <small>علیه السلام</small>
۱۰۵	جلسه نهم: نفس داران پاک.....
۱۰۷	تأثیر گذاری نفس های پاک.....
۱۰۸	مخلصین در زیر سایه خدا.....
۱۱۰	مقام و منزلت نفس پاک خوردگان.....



تأثیر «نفس» بر سعادت یا شقات

- ۱۱۱.....تکریم «اسماعیل بزندی» از سوی امام هشتم علیه السلام
- ۱۱۴.....احترام ویژه امام صادق علیه السلام به «ابان بن تغلب»
- ۱۱۵.....مقدمه روضه
- ۱۱۵.....روضه غریبی امام حسین علیه السلام
- ۱۱۹.....**جلسه دهم: منابع شناخت امام حسین علیه السلام**
- ۱۲۱.....شناخت امام حسین علیه السلام از آیات قرآن
- ۱۲۱.....وارث ابراهیم خلیل علیه السلام
- ۱۲۲.....مقایسه‌ای قرآنی برای شناخت سیدالشهدا علیهم السلام
- ۱۲۴.....عظمت روحی امام حسین علیه السلام
- ۱۲۵.....امام حسین علیه السلام؛ مهاجر الی الله
- ۱۲۶.....غیرقابل درک بودن مقامات اهل بیت علیهم السلام
- ۱۲۷.....روضه گودی قتلگاه



جلسہ اول

نفس ہمای پاک

تقسیم بندی نفس از نظر دین

از زمان حضرت آدم علیه السلام تا کنون و تا آینده، دو نفس وجود داشته است: یکی «نفس مربی»، مؤدب کننده انسان به آداب الهی و انسانی بوده و دیگری «نفس مخرب»، خشک کننده ریشه درخت انسانیت. کسانی که در طول تاریخ به خاطر چند روزی هوا و هوس، خواسته‌های، شهوات زودگذر و خاموش شدنی یا به خاطر اندکی مال و زینت دنیا وجود خود را در برابر نفس‌های مخرب قرار دادند و به تعبیر روایات، معلم شیطانی را انتخاب کردند و خود را به دست این جادوگران و ساحران خطرناک دادند، در سعادت دنیا و آخرت را به روی خود بستند و اغلب در اواخر عمر پشیمان شدند. خیلی‌ها نیز به این پشیمانی نرسیدند و قبل از پشیمان شدن، مردند. آن‌هایی که پشیمان شدند نیز جای جبران کارهایی که کرده بودند، برای‌شان نمانده بود یا خیلی کارها بوده که در این دنیا جبران نداشته؛ مثلاً هزاران نفر را به خاطر هوا و هوس خودشان به کشتن دادند یا اموالی را به غارت بردند که نه آن کشته‌ها قابل زنده کردن بودند و نه این اموال غارت شده قابل بازگشت. لذا در دنیا خوشی به معنای واقعی ندیدند و آخرت‌شان هم قرآن مجید در سوره مبارکه هود می‌فرماید: «فَأَمَّا الَّذِينَ شَقُّوا» کسانی که تیره‌بخت و بدبخت شدند: ﴿فَفِي آتِنَا﴾^۱ برای همیشه در آتش قرار گرفتند.

۱. هود: ۱۰۶.



محدوده عملکرد شیاطین و نفس‌های ناپاک

البته قرآن مجید می‌فرماید: این‌که این گروه در دنیا یا در آخرت، خرابی خود و بنای انسانیت‌شان و خرابی اعتقاد، قلب، عمل و اخلاق‌شان را به گردن نفس‌های آلوده بگذارند، عذر قابل قبولی نخواهد بود. در قرآن مجید بارها به این معنا اشاره شده است که انسان در عمل و انتخاب، موجود مجبوری آفریده نشده. اگر مجبور بود، می‌توانست بسته شدن در سعادت دنیا و آخرت را به گردن دیگران بیندازد و به پروردگار بگوید: من آزاد نبودم و دست خودم و در قدرت خودم نبود، بلکه دزدیده و غارت شدم و در مقابل این دزدیده و غارت شدن، کاری از دست من بر نمی‌آمد. اگر این‌گونه بود، یقیناً خدا عذر را قبول می‌کرد. مثل مؤمنی که اول ظهر برای خواندن نماز و ورود به این عبادت عظیم، مفید و سازنده آماده شده، چند کافر می‌آیند، دست و پا و دهانش را می‌بندند و بالکل اختیار و آزادی را از وی سلب می‌کنند؛ نمی‌تواند قیام کند، رکوع و سجود برود، حمد بخواند، اذکار رکوع و سجود را به زبان جاری کند، بعد ظهر و عصر و غروب هم می‌گذرد، این مؤمن عاشق عبادت پروردگار نتوانست یا نخواست؟ این دو مرحله است. گاهی من نمی‌خواهم نماز بخوانم و نمی‌خوانم؛ اما گاهی می‌خواهم نماز بخوانم، نیتش را دارم، ولی جلویم را گرفته‌اند؛ دست و پا و دهانم بسته است و نمی‌توانم اجزای نماز را ادا کنم یا اگر دست و پا و دهانم را نبستند، وضو گرفته بودم، اول اذان آماده نماز بودم، دشمن آمد مرا با یک آمپول بیهوش کرد و من تا نصف شب به هوش نیامدم. اینجا در صورتی که من به هوش باشم و نگذارند نماز بخوانم، اگر در قلبم نماز را بگذرانم؛ اکنون که زبان، دست و پا ندارم و مرا بسته‌اند، در قلبم نماز را می‌خوانم. وقتی قیامت شد و پرونده مرا باز کردند، هرگز به من نمی‌گویند که شما در دوره عمرت یک نماز واجب الهی را ترک کرده‌ای؛ چون من ترک نکرده‌ام، بلکه جلویم را گرفته بودند؛ اما باز در دلم آن نماز را خواندم. اینجا من معذورم، هیچ هم لازم نیست عذرم را بگویم. خود پروردگار مرا معذور می‌داند. عبادات دیگر نیز همین‌طور است.

اما این نفس‌های آلوده، قدرت بستن عقل و قلب و سلب آزادی مرا برای دین‌دار شدن ندارند؛ چون من می‌توانم خود را در معرض نفس‌های آلوده قرار ندهم و مؤمن و پاک بمانم.



وقتی می‌توانم، اگر از این توانم بهره‌برداری مثبت نکنم، معذور نیستم. خیلی جالب است که خرابی‌های وجودم را نمی‌توانم گردن نفس‌های آلوده بیندازم؛ چون طبق آیات قرآن، روز قیامت نفس‌های آلوده حرف دارند به پروردگار بزنند، حرف قابل قبول. شاید تاکنون در این مسئله فکر نکرده باشید که نفس‌های آلوده روز قیامت در مقابل آلوده شدگان که به پروردگار می‌گویند تقصیر این‌ها بود، حرف قابل قبول دارند به پروردگار بزنند. چنانکه در سوره ابراهیم آمده است که به این تخریب شده‌ها و آلودگان می‌گویند: ما هیچ تسلط و قدرتی بر شما نداشتیم که عقل‌تان، باطن قلب‌تان و روح‌تان را از کار بیندازیم و شما به دست ما بیهوشی کافران، مشرکانه یا منافقانه پیدا کنید و دست خودتان نباشد. ما این قدرت را نداشتیم: «إِلَّا أَنْ دَعَوْتَكُمْ»^۱ ما نفس‌مان آلوده بود، شیطان، ابلیس، بدکار، معاویه، یزید و ابن زیاد بودیم؛ این‌ها را قبول داریم؛ اما فقط از شما دعوت کردیم و گفتیم: بیایید در این شب نشینی‌های (مختلط) مردانه و زنانه شرکت کنید! عرق بخورید! قمار کنید! نماز را ترک کنید! بی‌دین شوید! در مجالس حضرت سیدالشهدا علیه السلام شرکت نکنید: «إِلَّا أَنْ دَعَوْتَكُمْ فَاسْتَجَبْتُمْ» شما هم دعوت ما را قبول کردید. می‌توانستید خیلی راحت قبول نکنید، یعنی نفس‌های ناپاک قیامت حرف دارند و حرف‌شان هم قابل قبول است.

تمام نیروی ما بر ضد شما فقط در حد زبان بود. گفتیم بیا، می‌خواستی بگویی نمی‌آیم. نهایتاً می‌گفتی نمی‌آیم. اگر مسئله در نیامدنت خیلی شدید بود، برای جریمه یا زندانت می‌کردیم یا نهایتاً تو را می‌کشتیم. بیشتر از این که نبود. نباید می‌آمدی. دعوت ما را به هیچ عنوان نباید قبول می‌کردی. معاویه به خیلی‌ها گفت بیایید، می‌دانستند اگر بگویند نمی‌آییم، به قیمت جان‌شان تمام می‌شود؛ اما گفتند نمی‌آییم. در جنگ هم شهید نشدند، مثل: حجر بن عدی، رشید هجری، عمرو بن حمق خزاعی که پیغمبر صلی الله علیه و آله خیلی دوستش داشت، شغلش چوپانی بود؛ نه در مدینه تاجر بود، نه در عراق. نه زمین‌دار بود، نه ملاک، نه صندلی‌دار. چند گوسفند و بز و شتر را می‌چراند و به احتمال قوی هم برای خودش

۱. ابراهیم: ۲۲.

تأثیر «نفس» بر سعادت یا شقات

نبود، بلکه مزدبگیر بود، ولی این چوپان از نظر ایمان، وجدان، اخلاق، عمل و تقوا در حدی بود که حکومت اموی از او می‌ترسید؛ چون می‌دید این موجود در دیگران به شدت اثرگذار است؛ چراکه نفس الهی، پاک و سازنده داشت. حکم قتلش به طور مطلق داده شد، یعنی بنی‌امیه به تمام عوامل‌شان گفته بودند که هر کجا او را دیدید، بکشید! البته او را پیدا نکردند، ولی زندگی را به او خیلی سخت گرفتند. نهایتاً به خاطر نه گفتنش، در همان بیابان‌هایی که گوسفند و شتر می‌چراند، داخل غاری رفت، بلکه مأمورها که خبر شده بود در این منطقه می‌آیند، او را نبینند. آنجا مار خطرناکی او را گزید و ایشان از دنیا رفت، و بالاخره آن‌ها در گشت و گذارشان آن غار را پیدا کردند و داخل آن رفتند و سر مرده او را از بدن جدا کردند، یعنی این قدر از این نفس‌های پاک می‌ترسیدند که حتی از مرده و قبرهای‌شان نیز می‌ترسیدند.

متوکل، از حاکمان بنی‌عباس، دستور داد کربلا را از طریق رودخانه فرات به آب ببندند، به گونه‌ای که آثاری از قبرها نماند. دستور داد منطقه دفن شهدای کربلا را شخم بزنند و زمین را زیر و رو کنند. شیاطین می‌ترسند و دائم از نفس‌های پاک در وحشت هستند. نمونه‌اش در روزگار خودمان نیز هست که ده، دوازده روز است اسرائیلی‌ها خواب ندارند و شهرک‌ها را دارند تخلیه می‌کنند، هنوز هم وعده‌ای که این مرد بزرگ داده، عملی نکرده است. گفته امشب، فرداشب و پس فرداشب می‌زنم، ولی تمام این نجس‌ها از این یک نفس پاک، خواب از چشم‌شان گرفته شده، امنیت ندارند، اضطراب دارند، رنج می‌کشند. این‌ها از زنده‌ها و مرده‌های دارای نفس پاک و حتی از اسم و قبرشان می‌ترسند؛ چون می‌دانند آنان با بیدار کردن مردم، سفره آن‌ها را جمع می‌کنند و جمع هم می‌شود: ﴿أَنَّ الْأَرْضَ يَرْتُهَا عِبَادِي الصَّالِحُونَ﴾^۱

ما آن زمان مدرسه‌ای بودیم، زیاد می‌شنیدیم که اسرائیل برای ایجاد مرز دائماً در مدارس‌شان به بچه‌ها درس می‌دهند، در کتاب‌ها نقشه گذاشته بودند و در رادیو تلویزیون‌شان می‌گفتند که مرز اسرائیل از نیل تا فرات است، یعنی اسرائیل عبارت است از: فلسطین، اردن، سوریه، مصر و



عراق. معتقدند این چند کشور مال ماست و آن‌هایی که در این کشورها زندگی می‌کنند، غاصب هستند؛ اما نفس‌های پاک با آن‌ها کاری کرده‌اند که همان یک تکه زمینی که ۶۰ سال پیش به زور گرفته‌اند، دورش را دارند دیوار می‌کشند که در امان بمانند. البته این دیوارها بنا به وعده قرآن مجید خراب می‌شود و پاکان خانه به خانه دنبال‌شان می‌گردند تا آن‌ها را بیرون می‌کشند و می‌کشند و این منطقه را کاملاً پاک می‌کنند.

محاكمه بر حسب اختيار

کسی که خودش را در اختیار نفس‌های ناپاک قرار می‌دهد و خراب می‌شود، نزد پروردگار عذر قابل قبولی ندارد و خرابی خود را نمی‌تواند گردن مخربین بیندازد؛ چون مخرب در دادگاه الهی حرف دارد: ﴿إِلَّا أَنْ دَعَوْتَكُمْ فَأَسْتَجِبُوا﴾^۱ ما گفتیم حجاب‌تان را بردارید، بر نمی‌داشتید. به ما اعلام می‌کردید ما گوش نمی‌دهیم. ما گفتیم بروید در محراب مسجد علی بن ابی‌طالب (علیه السلام) را ترور کنید، نمی‌رفتید. ما گفتیم به امام مجتبی (علیه السلام) زهر بدهید، می‌گفتید نمی‌دهیم. ما گفتیم به کربلا بروید، خودتان با شوق و نشاط و به‌خاطر عشق پول و زمین ۳۰ هزار نفر برای کشتن ۷۲ نفر رفتید. باید می‌گفتید نمی‌رویم. اگر شما ۳۰ هزار نفر نه می‌گفتید، این حادثه اتفاق نمی‌افتاد. اگر شما زنان زمان رضاخان که دعوت‌تان کرد چادر از سر بردارید و نیمه عریان شوید، نه می‌گفتید، رضاخان که نمی‌توانست خانه به خانه با مأمورها بیاید و شما را بی‌حجاب کند. وقتی اعلام بی‌حجابی کرد، خیلی‌ها ذوق‌زده شده، شوق پیدا کردید، خودتان حجاب‌تان را برداشتید، بدون این که مأمورها را بردارند. اکنون که همگی مُردید، آن‌هایی که حرفش را گوش دادید، آن‌هایی که به حرف بنی‌امیه، نمرودیان، فرعونیان و ستمگران گوش دادند، وقتی مردند، همه این درگذشتگان، در دادگاه الهی در عالم برزخ هستند و طبق آیات سوره مؤمن، این دادگاه‌ها فقط برای قیامت نیست، بلکه در برزخ نیز هست. این‌ها در برزخ نمی‌توانند تقصیر، پلیدی و آلودگی خودشان را به گردن فرعون، بنی‌امیه، رضاخان و دیگران بیندازند؛ چون آن‌ها حرف دارند، می‌گویند: زور ما

به شما نمی‌رسید. ما فقط شما را دعوت کردیم، گوش نمی‌دادید. در پیشگاه خدا نیز عذری ندارند؛ چون پروردگار می‌فرماید: من به شما عقل، اختیار و آزادی داده بودم، یک ساعت بیشتر هم نه، می‌نشستید فکر می‌کردید که اگر به حرف این آلودگان گوش دهیم، به سود ماست؟ دنیای ما آباد می‌شود؟ در سعادت به روی ما باز می‌شود؟ فرمان‌های ستمگران را ارزیابی می‌کردید که آیا درست است یا نه؟ قرآن مجید می‌فرماید: ﴿وَمَا أَمْرُهُمْ وَعَوْنُكُمْ وَرَحْمَةُ رَبِّكُمْ لَبَدِيدٌ﴾^۱ دستورات فرعون و فرعون‌های روزگار هدایت‌کننده نیست، بلکه گمراه‌کننده است.

عملکرد عاقلانه نفس‌های پاک

این یک گروه که با آزادی خودشان، فقط به خاطر هوا و هوس، شهوت‌رانی و به جیب زدن چند روزه، تمام هویت و انسانیت خود را کنار نفس‌های آلوده گذاشتند تا مسموم شدند، مردند و به جهنم رفتند؛ اما عده‌ای عقل و وجدان به خرج دادند، فکر کردند، از آن فکری که روایات می‌فرماید: «تَفَكَّرُ سَاعَةً خَيْرٌ مِنْ عِبَادَةِ سَبْعِينَ سَنَةً»^۲ ساعتی تفکر (که بعضی‌ها طبق لغت‌نامه‌های مهمی که در عرب نوشته شده، می‌گویند کلمه ساعت در قرآن و روایات که خیلی هم آمده، به معنی لحظه است) یک لحظه تفکر، یک دقیقه، پنجاه ثانیه، دو دقیقه، نیم ساعت فکر درباره خود، عاقبت خویش، دعوت‌کنندگان و نظام عالم، از ۷۰ سال عبادت در پرونده بهتر است. فکر و اندیشه، مرکب بسیار با عظمت، سریع و تندرویی است که می‌تواند انسانی که خودش را در دنیا محکوم به طبقه هفتم جهنم کرده است، با همین مرکب فکر، به فردوس اعلی برساند که این کار در تاریخ بشر زیاد شده؛ در زمان انبیا، ائمه طاهرین و اولیای خدا علیهم‌السلام، یعنی کنار پاک‌ترین نفس‌ها. یک لحظه فکر، مساوی است با درآمدن از طبقه هفتم جهنم و حرکت به سوی فردوس اعلی. این مسئله تحقق پیدا کرده، به همین خاطر است که قرآن بیش از هزار آیه درباره عقل و

۱. هود: ۹۴.

۲. بحار الانوار (ط. بیروت)، ج ۶۶، ص ۲۹۳.



اندیشه نازل کرده و روایات شیعه، نه دسته‌های دیگر؛ روایات شیعه، کتاب مستقلى تحت عنوان «کتاب العقل» دارد که چه روایاتی در این کتاب است!

نتیجه تعقل از منظر روایات

امام صادق علیه السلام سود عقل و اندیشه و بهره‌ فکر را می‌فرماید: «قُلْتُ لَهُ مَا الْعَقْلُ قَالَ مَا عُيِدَ بِهِ الرَّحْمَنُ وَ اُكْتَسِبَ بِهِ الْجَنَانُ قَالَ قُلْتُ فَالَّذِي كَانَ فِي مُعَاوِيَةَ فَقَالَ تِلْكَ التَّكْرَاءُ تِلْكَ الشَّيْطَانَةُ وَ هِيَ شَبِيهَةٌ بِالْعَقْلِ وَ لَيْسَتْ بِالْعَقْلِ»^۱ نیرویی است که انسان را وارد حوزه عبادت رحمان می‌کند؛ چون کسی که گوشه‌ای فکر می‌کند من چه کسی هستم؟ خودم که خودم را به وجود نیاورده‌ام. خودم هم که در گذر عمر اختیاری ندارم. خودم هم که قدرت نگهداشتن جوانی‌ام را ندارم. یک روزی برف پیری به سرم می‌بارد و به مرگ نزدیک می‌شوم. چه کسی مرا در دنیا آورده است؟ فکر می‌کند، کسی مرا در این دنیا آورده است. دنیایی که او ساخته، نشان می‌دهد آورنده من حکیم، علیم، رحیم و عادل است. برای چه مرا به اینجا آورده است؟ مرا از مادر به دنیا آورده، بعد در گوشم گفته به سلامت برو، نه کاری به کار تو دارم، نه کاری به کار اعمالت؟ یعنی مرا بیهوده آفریده؟ حکیم که کار بیهوده نمی‌کند؟ پس معلوم می‌شود از آفرینش من هدفی داشته که من این هدف را نمی‌دانم چیست. تا اینجا فکرم بیش‌تر نرسید. بلند شوم بروم از یک بیدار، بینا، نبی، ولی، عالم واجد شرایطی بپرسم برای چه مرا به اینجا آورده‌اند. او هم به من جواب می‌دهد: برای این که چند روزی اینجا باشی و این کارهای مثبت و خیر را انجام بدهی. بعد از رحم دنیا به آخرت دائم متولدت کنند و در آنجا در بهشت الهی و جوار خود پروردگار الی الابد زندگی کنی.

من به آن عالم یا پیغمبر می‌گویم: آن زندگی ابدی خسته کننده نیست؟ یعنی از این همه بودن خسته نمی‌شوم؟ از این که دائماً در بهشت بمانم، خسته نمی‌شوم؟ چون آن‌ها به حقایق عالم وارد و به پشت پرده آگاه هستند، جواب مرا می‌دهند. خود پروردگار این جواب را در

۱. الکافی، ثقة الإسلام کلینی، ج ۱، ص ۱۱.

تأثیر «نفس» بر سعادت یا شقات

قرآن آورده است: «فَهُوَ فِي عِيشَةٍ رَاضِيَةٍ»^۱ یعنی جایی که تو را می‌برم، کاملاً دلت به آنجا خوش است؛ نه غم و غصه پیدا می‌کنی، نه ناراضی می‌شوی، نه احساس محدودیت می‌کنی، نه ناراحت می‌شوی «فی عیشة راضیة» بعد هر کدام‌تان را که وارد بهشت کردم، از آنجا درآمدنی نیستید؛ یعنی به هیچ یک نمی‌گویم وقت تمام شد، بیرون برو؛ نه. من تو را اینجا (دنیا) آورده‌ام ۴۰-۵۰ سال با من معامله کنی، من هم سود این معاملات را ابدی قرار دهم و این هم که برایت قرار می‌دهم، کاملاً به آن راضی هستی و جای گلایه برایت نمی‌ماند: «فَأَمَّا مَنْ نَقُلَتْ مَوَازِينُهُ فَهُوَ فِي عِيشَةٍ رَاضِيَةٍ»^۲ این نتیجه نفس پاکان عالم در انسان است، به شرطی که انسان آزادانه خود را در برابر این نسیم بهار الهی که زبان انبیا، اولیا و ائمه علیهم‌السلام است، بگیرد.

در محضر خدا، پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم و ائمه علیهم‌السلام

چند کلمه هم روز اول با وجود مبارک حضرت ابا عبدالله الحسین علیه‌السلام حرف بزیم. خیال نکنید حرف‌های ما را نمی‌شنود. این آیه در سوره توبه است: «سَتَرَى اللَّهَ عَمَلِكُمْ وَرَسُولَهُ وَالْمُؤْمِنُونَ»^۳ خدا کنار عمل شما حاضر است «و رسوله» پیغمبرم هم فکر نکنید از دنیا رفته است. رفته، ولی مشرف به تمام هستی است «و المؤمنون» یعنی ائمه طاهرين علیهم‌السلام نیز مشرف به تمام هستی هستند. بین شما و آنان دیواری وجود ندارد. ما از آن‌ها غایب هستیم، ولی آن‌ها پیش ما حاضرند. اگر پرده کنار برود، معلوم می‌شود که ما هم غایب نبودیم، ولی به مصلحتی این ۵۰-۶۰ سال غایب بودیم: «أَشْهَدُ أَنْكَ تَشْهَدُ مَقَامِي وَ تَسْمَعُ كَلَامِي وَ تَرُدُّ سَلَامِي»^۴ شهادت می‌دهم که اکنون صدای مرا می‌شوی و یقین دارم که همین زمان جواب سلام مرا می‌دهی و

۱. الحاقه: ۲۱.

۲. القارعة: ۶.

۳. توبه: ۱۰۵.

۴. بخشی از زیارتنامه امام رضا علیه‌السلام، مفاتیح الجنان شیخ عباس قمی.



مرا می‌بینی که در مجلس عزای تو نشستهم. می‌بینی که دارم به حرف‌های شما و پروردگار گوش می‌دهم.

در «کامل‌الزیارات»^۱ است که ابی‌عبدالله علیه‌السلام تمام زائران و گریه‌کنندگان را می‌بیند. همان وقتی که گریه‌کن گریه می‌کند، همان وقتی که در جلسه، کوچه، ماشین یا خیابان کسی می‌گوید: «السلام علیک یا ابا عبدالله» او می‌شنود. وقتی گریه ما را می‌بیند، سلام ما را می‌شنود، امام صادق علیه‌السلام می‌فرماید که به پیغمبر، امیرالمؤمنین، فاطمه زهرا و امام مجتبی علیه‌السلام می‌گوید برای گریه‌کن من دعا کنید! یک درخواست دیگر هم از جد، پدر، مادر و برادرش علیه‌السلام می‌کند، می‌گوید برای گریه‌کنندگان و زائران من از خدا طلب مغفرت کنید که خدا گناهان گذشته‌شان را ببخشد.

کیمیایی است عجب تعزیه‌داری حسین که نباید ز کسی منت‌اکسیر کشید
آن کسی که با ابی‌عبدالله علیه‌السلام است، با همه چیز است. هم در این عالم، هم در آن عالم. آن کسی که حسین علیه‌السلام را دارد، همه چیز دارد، هم در این عالم و هم در آن عالم. خدایا! در دنیا و آخرت همه ما و نسل ما را با ابی‌عبدالله علیه‌السلام محشور کن! ما را از گریه‌کنندگان و عزاداران او قرار بده! ما را از مجالس ابی‌عبدالله علیه‌السلام محروم مکن! از مجالس آن حضرت بهره‌های عظیم نصیب ما بگردان!



جلسہ دوم

تکرم بن آوم

خلقت هدمند انسان

مطلبی که در قرآن مجید و روایات آمده و لازم است هر انسانی به آن توجه کند، این است که پروردگار مهربان عالم، تمام وسایل حرکت انسان به سوی سعادت دنیا و آخرت را در اختیار او قرار داده که البته این کار از باب رحمت، لطف و احسان او صورت گرفته است. علتش این است که خود حضرت حق در قرآن می‌فرماید: ﴿أَيَحْسَبُ الْإِنْسَانُ أَنْ يُتْرَكَ سُدًى﴾^۱ آیا انسان هر کس و هر کجا هست، گمان می‌کند که من او را رها کرده‌ام؟! عربی گمان «حسب» است، به معنای یک خیال بی‌دلیل، بی‌پشتوانه، بیهوده و بدون تکیه‌گاه. آنچه که به عنوان گمان در باطن می‌گذرد، نزد پروردگار عالم هیچ ارزشی ندارد. طبق فرمایش قرآن آنچه ارزش دارد، علم، یقین و تصدیق است که هر سه کلمه در قرآن مجید آمده. آیات علم که فراوان است. تصدیق هم در آیاتی که می‌گویند: «و المصدقین»؛ آن‌هایی که حقایق را باور دارند، صدیقین علم باور و «یقین»: ﴿حَتَّىٰ آتَانَا الْيَقِينَ﴾^۲ این‌ها ارزش دارند. کسی که به پروردگار و قیامت یقین دارد. یقینی که از دست نمی‌رود؛ چون یقین خیلی ریشه‌دار است.

شیخ صدوق رحمته الله در کتاب با عظمت «معانی الاخبار» نقل می‌کند که پروردگار فرموده: به عزت و جلالم سوگند! من باورکنندگان خودم و قیامت را به دوزخ نخواهم برد. علم هم که

۱. قیامت: ۳۶.

۲. مدثر: ۴۷.



از مقوله ارزش‌هاست؛ زیرا جهانی که انسان آگاه به خودش در آن زندگی می‌کند، از نبوت انبیاء علیهم‌السلام و حلال و حرام آگاه شود، این خود جزء ارزش‌هاست. به کیفیت زیست آگاه شود؛ یعنی بفهمد چگونه زندگی کند که ضرر نکند. این از ارزش‌هاست. علم، یقین، باور و تصدیق ارزش هستند؛ اما گمان هیچ ارزشی ندارد؛ یعنی در درون شخص مسئله‌ای پوچ و پوکی است. آیه می‌فرماید: «أَيُّحَسَبُ الْإِنْسَانُ أَنْ يُتْرَكَ سُدًى» انسان گمان می‌کند که ما او را رها گذاشتیم؟ این گمان، بی‌ارزش و باطل است. وقتی که باطل شد، معنی آن این است که ما او را رها نکرده‌ایم. به عبارت روشن‌تر، انسان را مثل حیوانات سرخود قرارش نداده‌ایم. ما برای حیوانات تکلیفی معلوم نکرده‌ایم، اگر چند گوسفند، گاو، بز یا شتر از کنار مزرعه مالک محترمی رد شوند و هر کدام از خوشه گندم، جو یا شاخه درختان او یک شکم سیر بخورند، ما در قیامت با آن‌ها کاری نداریم؛ چون به آن‌ها تکلیفی اعلام نکرده‌ایم. آن‌ها رها هستند.

امیرالمؤمنین علیه‌السلام نامه‌ای دارند که در آن به یکی از استاندارانش نوشتند: فکر کردی که پروردگار عالم مرا مانند این انعام رهاشده، رها گذاشته است؟! نه، من رها نیستم، بلکه در معرض تکالیف الهیه هستم و این تکالیف برای انسان بهترین نوع تجارت است. انسان رها نیست، بلکه ابزار و وسایلی در اختیارش قرار داده شده که بتواند راه سعادت دنیا و آخرت را طی کند.

عقل و آزادی؛ سبب تفضیل انسان بر سایر موجودات

در این زمینه به یک آیه عنایت کنید: «وَلَقَدْ كَرَّمْنَا بَنِي آدَمَ»^۱ ما تمام فرزندان آدم علیهم‌السلام را گرامی داشتیم، آن‌ها را محترم و باارزش قرار دادیم. اگر سؤال بفرمایید که ارزش این بنی آدم به چیست؟ می‌گوییم: به خیلی چیزها؛ یک عامل ارزش بنی آدم عقل اوست. در کتاب شریف «الکافی» آمده است که امام صادق علیه‌السلام می‌فرمایند: وقتی پروردگار عقل را آفرید (البته ما از کیفیت آن عقلی که امام ششم علیه‌السلام می‌فرمایند، خبر نداریم که منظور همین



سلول‌های مغزی است یا امری معنوی، عرشی، الهی و غیرمادی؟ نمی‌دانیم. شاید بعضی‌ها بدانند. من نمی‌دانم که منظور از عقل این چند میلیارد سلول زنده کاربردی است که دانشمندان از آن مجموعه به عقل و مغز تعبیر می‌کنند یا نه، عقل یک مهمانی از ملکوت است که پروردگار عالم در رحم مادر به مسافرش داده. به فرموده امام صادق علیه السلام به جنین هدیه می‌دهد. خیلی از حکمای الهی اعتقاد دارند که این عقل یک مسافر ملکوتی و روحانی مسلک است؛ یعنی یک مسافر عرشی معنوی که ابن سینا، این شخصیت بسیار مهم علمی که بیش از هزار سال قبل زندگی می‌کرده و جالب این است که کتاب‌هایش هنوز از زندگی علمی خارج نشده‌اند، خیلی‌ها کتاب نوشتند؛ اما از زندگی علمی خارج شده یا در کتابخانه‌ها حبس است، ولی چقدر این آدم بامغز بوده و علم داشته که بعد از هزار و چند سال، نوشته‌هایش هنوز زنده و در حرکت است. طب، فلسفه، عرفان و منطقش و بعضی از اشعار که سروده، همه جاودان مانده‌اند. ایشان قصیده بسیار علمی دارد که معروف به قصیده هبوطیه است.

می‌گوید: تو بدنت از جایی نیامده و از همین خاک است. از زمین درآمده‌ای. پروردگار تو را از زمین رویانده و انشا کرده، بدنت بدن خودت نیست. مقداری گوشت، پوست، استخوان، رگ و پی، خون، ناخن و مو است، این تو نیستی، اگر این تو بودی، کاری به کارت نداشت، تو را داخل کالبد گوسفندها، گاوها، شترها، چرندگان و پرندگان قرار می‌داد و می‌گفت این هم یکی از آن‌ها؛ اما هیچ جایی پروردگار اعلام نکرده است که تو هم یکی از آن‌ها هستی، بلکه درباره تو حرف‌های دیگری زده و مطالب دیگری بیان کرده است. می‌گوید: تو آن روح الله و عقل ملکوتی هستی، وجود اصلی تو معنوی، روحانی، الهی و ملکوتی است و وجود اصلی «هبطت الیک» آمده. از محلی به نام محل اعلی آمده و در تو قرار گرفته است.

تفاوت مفهوم بشر و انسان

اگر نیامده بود، تو بشر بودی، نه انسان؛ یعنی یک موجودی مرکب از عناصر کره زمین. دیگر کلمه انسان معنی نداشت درباره تو به کار گرفته شود؛ چون در قرآن هر وقت مسئله

تأثیر «نفس» بر سعادت یا شقات

خلقت جسمی به میان می‌آید، می‌فرماید: ﴿إِنِّي خَالِقُ بَشَرٍ مِّن طِينٍ﴾^۱ من آفریننده بشری از خاک هستم؛ اما وقتی کلمه انسان را می‌آورد، می‌فرماید: ﴿إِنَّا خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ مِّن نُّطْفَةٍ أَمْشَاجٍ نَّبْتَلِيهِ فَجَعَلْنَاهُ سَمِيعًا بَصِيرًا﴾^۲ اصل سمیع و بصیر کیست؟ پروردگار: ﴿أَنَّ اللَّهَ سَمِيعٌ بَصِيرٌ﴾^۳ این رنگ و حقیقت سمیع و بصیر را به تو نیز داده است که به هیچ موجود زنده دیگری در کره زمین سمیع و بصیر نگفته، بلکه عکسش را گفته است. فرموده آیات قرآن یا مسائل علمی را به گوش حیوانات بخوان؛ حیوانات غیر از صدای خودشان که مربوط به شکم و شهوت‌شان است، نمی‌شنوند، پس جواب تو را نمی‌دهند. برای این که این حقایق تو را نمی‌شنوند. اگر سمیع بودند، می‌شنیدند و می‌فهمیدند که قرآن، دعای کمیل، صحیفه سجادیه یا نهج البلاغه می‌خوانی. تمام این‌ها را زیر گوشش بخوان! سر و صدای خاص خودش را می‌کند، دوباره سرش را داخل آخور می‌کند و شروع به خوردن می‌کند. تو هم بخوانی نمی‌شنود، ولی در مورد انسان نمی‌گوید دارای گوش «أُذُن» نمی‌گوید دارای چشم «عین» می‌گوید «سمیع بصیر» موجودی است که شنوایی را می‌فهمد. موجودی است که دیده‌ها را متوجه می‌شود. نه گوش و چشم، این گوش و چشم باشد. این را که موجودات زنده دیگر هم دارند. اتفاقاً گوش‌های بعضی از آن‌ها از ما خیلی بزرگ‌تر است، مثل فیل. چشم‌های بعضی هم از ما بزرگ‌تر و قوی‌تر است (مثل عقاب).

سمیع بصیر نه دارای گوش و چشم مادی، بلکه یعنی شنوای حقایق که وقتی می‌شنود، می‌فهمد این حقیقت است. وقتی به فرد سمیع بگوییم حسین، علی، صادق، می‌گوید چه کلمات زیبایی است. باش تا به تو خبر بدهم. می‌رود چند روز دیگر می‌آید، می‌گوید: من به دنبال این کلمات زیبا رفتم، دیدم علی علیه السلام حقیقة الحقایق و جان تمام حقیقت‌هاست. من پیگیری کردم، این کلمه زیبای حسین را دیدم. این شخص محل تجلی کل صفات پروردگار

۱. ص: ۷۱.

۲. انسان: ۲.

۳. حج: ۶۱.

است. سمیع، یعنی کسی که صدا و معنی آن را می‌فهمد. بصیر، یعنی آن کسی که حقیقت را می‌بیند، درک می‌کند. این انسان است؛ اما بشر نه، لاله گوش، ابرو، چشم، شکم، دست، پا، شکل و پوست دارد که این‌ها را حیوانات نیز دارند. تو این نیستی که شکم و زبان و دندان و موی بدن و شکل ظاهری است، بلکه تو حقیقت دیگری از ملکوت هستی که آن حقیقت را سفر داده، در تو قرار داده‌اند. بزرگان می‌فرمایند که «کرمنا بنی آدم» او را گرامی داشتیم، به چه؟ به عقل. عقل به او دادم که ارزش دارد.

عقل، محور ثواب و عقاب در قیامت

امام ششم علیه السلام می‌فرمایند: وقتی عقل را آفرید که ما کیفیتش را نمی‌دانیم، همین چند میلیارد سلول مغز است یا حقیقتی ملکوتی؟! تاکنون در عالم دو نظریه وجود دارد و هنوز بشر عالم به یک نظر واحد منتهی نشده که بگوید حتماً این است. دو نظر وجود دارد. می‌فرماید: وقتی پروردگار عقل را آفرید، به عقل گفت: من چیزی را در این عالم محبوب‌تر از تو در پیشگاه خودم خلق نکرده‌ام، یعنی این حقیقت ملکوتی که در انسان قرار داده شده، سبب محترم شدن انسان در پیشگاه پروردگار است. بعد خدا به عقل فرمود در قیامت به هر کس، هر پاداشی بدهم «بک ائیب» به خاطر تو است. من به استخوان، پوست، گوشت، عصب و پی کاری ندارم. اگر بنده‌ام را روز قیامت در صف انبیا، صدیقین، شهدا و صالحین می‌آورم، به خاطر این است که از عقلش، این مسافر ملکوتی، زیبا استفاده کرده، ملکوتی شده است و این بدن را نیز

۱. الکافی (ط.الاسلامیة)، ج ۱، ص ۲۶. البته اصل حدیث این است: «عن ابي جعفر علیه السلام قال: لَمَّا خَلَقَ اللَّهُ الْعَقْلَ اسْتَنْطَقَهُ ثُمَّ قَالَ لَهُ أَقْبِلْ فَأَقْبَلَ ثُمَّ قَالَ لَهُ أَدْبِرْ فَأَدْبَرَ ثُمَّ قَالَ وَ عَزَّتِي وَ جَلَالِي مَا خَلَقْتُ خَلْقًا هُوَ أَحَبُّ إِلَيَّ مِنْكَ وَ لَا أَكْمَلْتُكَ إِلَّا فِيْمَنْ أَحَبُّ أَمَّا إِنِّي إِيَّاكَ أَمُرُ وَ إِيَّاكَ أَنْهِي وَ إِيَّاكَ أَعَاقِبُ وَ إِيَّاكَ أُثِيْبُ؛ امام پنجم علیه السلام می‌فرماید: وقتی خداوند عقل را آفرید، او را به سخن درآورد و سنجید، به او فرمود: جلو بیا، پیش آمد و گفتش عقب برو، پس رفت، خدا فرمود: به عزت و جلال خودم سوگند، مخلوقی از تو محبوب‌تر نیافریدم و تو را به کسی می‌دهم که دوستش دارم، همانا روی امر و نهی من با توست و کیفر و پاداشم نیز به حساب تو است.»



تأثیر «نفس» بر سعادت یا شقاوت

ملکوتی کرده. با عقل بود که درک کرد و فهمید. مکلف است و کنار عقل بود که به تکالیف عمل کرد و من ای عقل! در قیامت به خاطر تو «اثیب» با ث سه نقطه است. به او پاداش می‌دهم. پاداشش نیز مغفرت، رحمت، لقا، شفاعت و بهشت است.

و به وسیله تو عذاب می‌کنم، یعنی ای مسافر ملکوتی! ای مغز در وجود بندهام که باید به کار گرفته شوی! اگر معطل بمانی، حبس شوی، بندهام کاری به کار تو نداشته باشد و از حرکت الهی تو استفاده نکند، اصلاً تو را از یاد ببرد، فقط سراغ شکم و شهوت برود که مثل حیوانات شود، من در قیامت، اگر به او عقل نداده بودم، هرگز روز قیامت او را نمی‌آوردم، عذاب هم نداشت، ولی چون عقل دادم و او این سرمایه عرشی مرا معطل و حبس کرد، محل نگذاشت و فقط سراغ شکم و شهوت رفت، من به خاطر تو که معطلت کرد، عذابش می‌کنم. این یک مطلب بود.

تبیین مفهوم و محدوده آزادی

مطلب دوم، می‌گوید پروردگار انسان را مورد اکرام و احترام قرار داد، به خاطر نعمت آزادی است که به او مرحمت کرده، یعنی او را موجودی دست و پا بسته قرار نداده است که خودش در همه چیز او تصرف کند، بلکه به او اختیار و آزادی داد که با به‌کارگیری آن به دنبال علم، عبادت، کار خیر، فضیلت و اخلاق برود که می‌تواند نرود. آزاد است، یعنی هم از این طرف می‌تواند به طرف ملکوت حرکت کند، بدون این که دست و پای وجودش بسته باشد؛ چون اگر بسته باشد، دیگر معنی ندارد من به او بگویم به طرف لقاء الله حرکت کن. وقتی بسته است، نمی‌تواند حرکت کند، ولی من هیچ کس را نبسته‌ام. معنی این آزادی که اندیشمندان و فلاسفه الهی، حکما و عرفا از طریق برداشت از کتب آسمانی و فرمایشات انبیا و ائمه علیهم‌السلام می‌گویند، این است که من او را برای حرکت به طرف کمال آفریده‌ام و برای حرکت به طرف سقوط نبستم که عده‌ای را به زور، بدون این که اختیار داشته باشند، وجودشان را در سیر ملکوت بیندازم و وجود عده‌ای را نیز بدون این که اختیار داشته باشند، در سراسیمی سقوط بیندازم. نه، نعمت باعظمت آزادی را به آن‌ها داده‌ام که



اگر دو رکعت نماز صبح خواندند، مزد داشته باشد؛ چون خودش (با اختیار) خوانده است. من او را نبستم که به زور وارد نماز کرده باشم. می‌تواند نخواند. انسان با این آزادی می‌تواند تمام کمالات آخرتی را به دست بیاورد. این آزادی، غیر از آزادی شکم، شهوت و رذایل است. آن‌ها به تعبیر قرآن مجید: ﴿إِنَّا جَعَلْنَا فِي أَعْنَاقِهِمْ أَغْلَالًا فَهُمُ مُّقْمَحُونَ﴾^۱ همگی در زنجیرند. بی‌خود اسمش را آزادی گذاشته‌اند. آزادیی که من به انسان داده‌ام این است که دست و پای وجودش را نبسته‌ام که خودم او را طرف مثبتات بیندازم یا به طرف منفیات بکشانم. به او عقل داده‌ام که وظایفش را بفهمد و آزادی داده‌ام که خودش عمل کند، نه این‌که من پشت سرش باشم. اگر خودش با آزادی عمل کرد، بهره‌های الهی نصیبش می‌شود. اگر با آزادی عمل کرد و جاده‌ها، تپه‌ها و سر بالایی‌ها را رد کرد، از کنار کوه‌ها رد شد و خود را به ابی عبدالله علیه السلام رساند، گفت: اکنون خوشحالم که توانسته‌ام به دور از چشم مأمورین پلید، خود را به تو برسانم.^۲ اگر با آزادی کنار ابی عبدالله علیه السلام آمد، آنگاه حق این است که وقتی می‌خواهید به این آزادگان سلام بدهید، بگویید: «السَّلَامُ عَلَيْكُمْ يَا أَوْلِيَاءَ اللَّهِ وَ أَحِبَّاءَهُ» با آزادی خود ولی الله شد، شما بگویید: «السَّلَامُ عَلَيْكُمْ يَا أَصْفِيَاءَ اللَّهِ» با آزادی خود صفی الله شد.

عده‌ای نیز از این آزادی بدون عقل سوءاستفاده کرده، بدو بدو و با کف کردن دهان، خود را به عمر بن سعد رساندند، گفتند: ما آمدیم. چه کار باید بکنیم؟ عمر سعد گفت: اسلحه‌های‌تان را آماده کنید تا من دستور بدهم چه کار کنید. هر دوی این گروهی که به کربلا آمدند، با آزادی (و اختیار خود) آمدند. نه خداوند لشگر یزید را با غل و زنجیر پیچاند و به کربلا پرت کرد و نه با غل و زنجیر حبیب بن مظاهر و مسلم بن عوسجه را پیچید و به زور به کربلا آورد. هر دو گروه با آزادی آمدند؛ یکی با آزادی که وصل به عقل بود و دیگری با آزادی که وصل به جهل، شکم، شهوت و پول بود. با عقل و با آزادی «کَرَمْنَا بَنِي آدَمَ» این یک موضوع بود.

۱. یس: ۸

۲. این کلام حبیب بن مظاهر و مسلم بن عوسجه بود که از کوفه فرار کردند تا خود را به لشکر امام حسین علیه السلام برسانند.

تسخیر خشکی و دریا و ارتزاق از طیبات، برای تکریم بنی آدم

در ادامه می‌فرماید: ﴿وَحَمَلْنَاهُمْ فِي الْبَرِّ وَالْبَحْرِ﴾^۱ تمام خشکی‌ها و دریاهای کره زمین را در اختیار بنی آدم قرار دادم که بتواند در خشکی برای تجارت، علم و دانش سفر کند یا سفرهای دریایی برای به دست آوردن اسرار دریا، تجارت و کاسبی «کرمان بنی آدم و حملناهم فی البر و البحر» این کسی که ساختم، برایش شکم قرار داده‌ام؛ چون گرسنه که نمی‌تواند از عقل و آزادی استفاده کند یا در خشکی‌ها و دریاهای به سفر برود. برای شکمش نیز تدارک و تهیه خوبی دیده‌ام. این که می‌گویم تهیه خوب؛ چون مسئله در آیه را به خودش وصل کرده است که من در کار بنی آدم وارد شده‌ام، برای سیر کردن شکمش که بماند، حیاتش ادامه پیدا کند، گرسنگی نکشد که بمیرد.

خودم برای تأمین شکم بنی آدم عاقل، آزاد، مسافر دریاها و صحراها «رَزَقْنَاهُمْ مِنَ الطَّيِّبَاتِ» روزی پاکیزه قرار دادم. ربا، مال دزدی و غضب قرار ندادم؛ چون نجس بود و من وارد تأمین غذای نجس نمی‌شوم. ارث‌خوری از خواهر و برادر، اختلاس، گوشت خوک و خیلی از حیوانات و پرندگان را قرار ندادم؛ چون نجس بود «رَزَقْنَاهُمْ» من برای تو نجس مثل خوک قرار ندادم، خوک برای خودش حیوان باارزشی است؛ اما با زندگی تو هیچ ارتباطی در خوک قرار ندادم. اگر گوشتش پیش تو بیاید و داخل قابلمه پخته شود، برای تو نجس است. ربطی به او ندارد، تو نباید از آن‌هایی که برایت قرار نداده‌ام، بهره ببری. آنچه که برایت قرار داده‌ام «رَزَقْنَاهُمْ مِنَ الطَّيِّبَاتِ» انواع میوه‌جات، سبزیجات «خضرا» در قرآن اسم برده؛ انواع سبزیجات است. انواع حبوبات، گوشت و گیاه حلال. برای این که حلال به دست بیاوری، برایت راهی قرار داده‌ام به نام کسب، تجارت و سعی. برخیز در حدی که برایت مقرر کرده‌ام، این‌ها را از سفره پاکیزه من بردار، خودت و زن و بچه‌ات بخورید. در قیامت هم هرگز از شما نمی‌پرسم در این ۸۰ سال چند خروار گندم، سبزی، حبوبات و گوشت حلال خوردید. آن چیزی که در قیامت از شما می‌پرسم این است که آیا تکالیف خود را ادا کرده‌اید؟ اگر بگویی



بله، می‌گوییم: در بهشت باز است. برو کاری به تو ندارم ﴿وَرَزَقْنَاهُمْ مِنَ الطَّيِّبَاتِ وَفَضَّلْنَاهُمْ عَلَيَّ كَيْرٍ مِّمَّنْ خَلَقْنَا تَفْضِيلًا﴾ امتیاز تو را از بیشتر مخلوقاتم بالاتر قرار دادم. جمله دوم بحث امروز که البته توضیحش می‌ماند با خواست خدا برای فردا، این است که تو با این عقل، اختیار، آزادی و رزق پاک، بین دو جاده قرار داری: یکی بی‌نهایت بزرگ، با عظمت و با ارزش است و جاده دیگر بی‌نهایت پستی و ذلت. آزاد هستی، عقل هم داری؛ می‌خواهی این جاده بی‌نهایت بزرگ شدن را بروی؛ یا آن جاده بی‌نهایت کوچک شدن را. این دو بی‌نهایت کجای قرآن آمده است؟ فردا عرض می‌کنم.

روضه وداع اسرا با شهدای کربلا

امروز در مجالس کشور، مسئله ورود اهل بیت علیهم‌السلام را خواندند، به من اجازه بدهید روضه خروجشان را بخوانم. موقع ورود همه بودند؛ مردان، بچه‌ها، زن‌ها، همه. همگی نیز سالم بودند؛ اما هنگام خروج مردها نبودند، فقط یک مرد بود؛ امام زین العابدین علیه‌السلام. موقع خروج از کربلا طبق فرمایش خود پروردگار، بعضی از بچه‌های کوچک نبودند. یا از تشنگی مرده بودند - که این را پروردگار فرموده - یا نه، از راه باریک خندقی که به خیمه‌ها کشیده بودند، بچه‌ها خواستند فرار کنند که سواران با اسب تاختند و زنده زنده زیر سم اسبان شهید شدند. خانم‌ها خارج شدند، در حالی که بدن بیشترشان یا همگی سیاه شده بود، از بس که به آن‌ها تازیانه و کعب نی زده بودند.

جمله دیگری بگویم که هیچ وقت در منبر نگفته‌ام: زن‌ها و بچه‌ها از کربلا خارج شدند، در حالی که لب‌های همگی از تشنگی خشک شده بود و هر کدام ۷۲ داغ به دل‌شان نشسته بود. از کربلا خارج شدند، در حالی که به بدن‌های قطعه قطعه نگاه می‌کردند، می‌گفتند: برادر! بابا! عمو! دل‌مان نمی‌خواهد برویم؛ اما ما را به زور می‌برند. دختر علی علیه‌السلام بدن قطعه قطعه را می‌دید، ناله می‌زد:

تأثیر «نفس» بر سعادت یا شقات

چون چاره نیست می‌روم و می‌گذارم ای پاره پاره تن، به خدا می‌سپارم
«اللهم لا تكلنا على انفسنا طرفة عين ابداً! اللهم اهلك اعدائنا! اللهم ايد و انصر امام
زماننا! اللهم اشف مرضانا! و اغفر موتانا! و اجعل عاقبة امرنا خيرا.



جلسہ سوم

ذکر رحمت

نیازمندی انسان به صاحب نفعان

انسان به نفس اهل خدا نیازمند است؛ اگر خواستار خیر دنیا و آخرت باشد. اگر هم خواستار خیر دنیا و آخرت نباشد، به دنبال صاحب نفس نمی‌گردد و چنانچه به صاحب نفسی برخورد کند، اگر قابلیت نشان ندهد، از آن نفس بهره‌مند نمی‌شود. پروردگار این توانمندی را به انسان عنایت کرده است که او بتواند تا بی‌نهایت بزرگ شدن سفر کند که آیهٔ مربوط به این حقیقت را در جلسهٔ گذشته قرائت کردم. اگر هم در آن مسیر قرار نگیرد، این طور نیست که متوقف بماند، بلکه در حرکتی قرار می‌گیرد که به سوی بی‌نهایت کوچک شدن می‌رود. پروردگار در قرآن می‌فرماید این افراد در قیامت وزنی ندارند. هم برای‌شان وزنی نخواهد بود، هم ترازویی ندارند که قیمت و ارزش آن‌ها را معلوم کند: ﴿فَلَا نُقِـدُ لَهُمْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ وَزَنًا﴾^۱ ترازویی برای‌شان برپا نمی‌کنم؛ چون پوچ و پوک هستند و قابل وزن کردن نیستند که اخلاق، ایمان و اعمال‌شان را بسنجند در چه حد از ارزش است ﴿وَأَمَّا مَنْ خَفَّتْ مَوَازِينُهُ فَأُمُّهُ هَاوِيَةٌ﴾^۲ جای آدم‌های پوک و پوچ، هاویه است.

در آیات بعد به پیغمبر ﷺ می‌فرماید: «وَمَا أَدْرَاكَ مَا هِيَةٌ» برای تو روشن نیست که هاویه چیست «نَارٌ حَامِيَةٌ» آتشی در شدت سوزندگی است. آتشی که ﴿الَّتِي تَطَّلِعُ عَلَى الْأَفْئِدَةِ﴾^۳ تا

۱. کهف: ۱۰۵.

۲. قارعه: ۸-۹.

۳. همزه: ۷.

عمق قلب را اشراف دارد. گاهی پوست و استخوان می‌سوزد؛ اما گاهی تا عمق جان را می‌سوزانند. درد آن را دیگر نمی‌شود (توصیف و) احساس کرد، مگر آن‌هایی که در قیامت گرفتار چنین سوختنی می‌شوند.

نمونه‌ای از ارزش و تأثیر صاحب نفس

برای این که ارزش نفس سازنده صاحب نفسان را بدانید، البته ارزش کیفی است، کمی نیست، در آیات سوره آل عمران و مریم در همین زمینه دقت کردم، دیدم پروردگار عالم یک نمونه از آن انسان‌هایی که قابلیت و روح پذیرش نشان داده، نفس ولیی از اولیای الهی به آن‌ها رسید و بی‌نهایت بزرگ شدند، حضرت مریم علیها السلام است که صاحب نفسش حضرت زکریا علیه السلام بود. صاحب نفس ملکوتی و الهی. در سوره آل عمران می‌فرماید:

﴿فَتَقَبَّلَهَا رَبُّهَا بِقَبُولٍ حَسَنٍ﴾^۱ مریم از خودش استعداد و قابلیت نشان داد، من خدا او را از دامن مادرش قبولش کردم ﴿وَأَبْتَاهَا آتَا حَسَنًا﴾^۲ این دختر را به نیکی رویاندم، چگونه؟ ﴿وَكَفَّلَهَا زَكَرِيَّا﴾ حضرت زکریا علیه السلام عهده‌دار تربیت، رشد و ادب این دختر شد و این صاحب نفس در تربیت، این دختر را به جایی رساند که «كُلَّمَا دَخَلَ عَلَيْهَا زَكَرِيَّا الْمِحْرَابَ» هر وقت این نفس‌دار به محراب محل عبادت حضرت مریم علیها السلام می‌آمد «وَجَدَ عِنْدَهَا رِزْقًا» سفره بارزشی را مقابل حضرت مریم علیها السلام می‌دید.

«وجد عندها رزقاً» عنایت دارید که «رزقاً» الف و لام ندارد، یعنی رزق بسیار بارزش و فوق العاده پر قیمت. وقتی این صاحب نفس، این رزق، سفره و طعام را دید «قَالَ يَا مَرْيَمُ أَنَّنِي لَكِ هَذَا» خودش صاحب نفس است؛ ولی از مریم علیها السلام می‌پرسد: این رزق بارزش از کجا برای تو فراهم شده است؟ تازه حضرت زکریا علیه السلام دارد محصول نفسش را می‌بیند. ای مریم! از کجاست؟ به این معلم نفس‌دار پاسخ داد: «قَالَتْ هُوَ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ» از نزد خدا

۱. آل عمران: ۳۷.

۲. همان.



مستقیم برابیم می‌آید: «إِنَّ اللَّهَ يَرْزُقُ مَنْ يَشَاءُ بِغَيْرِ حِسَابٍ» خدا بدون این که برای عباد عاشقش محدودیت عددی قائل شود، به آن‌ها رزق می‌دهد.

شخصیت حضرت مریم علیها السلام در قرآن

این آیه مربوط به مری‌گری این انسان صاحب نفس بود. اکنون به سراغ این شخصیت نفس‌دار که مایه‌های الهی و ملکوتی در قلبش (رسوخ کرده) است، برویم که او این مایه‌ها را با زبان، عمل و اخلاق به آن انسانی که پذیرش داشته باشد، انتقال می‌دهد. ایشان هم بعد از انتقال این مایه‌های ملکوتی، ولو این که دختر و از جنس زنان است، حضرت مریم علیها السلام می‌شود که گوش او باز شده، صدای ملکوتیان را می‌شنود: «وَإِذْ قَالَتِ الْمَلَائِكَةُ يَا مَرْيَمُ إِنَّ اللَّهَ اصْطَفَاكِ وَطَهَّرَكِ وَاصْطَفَاكِ عَلَى نِسَاءِ الْعَالَمِينَ»؛ اما لازم است این نفس به شخص بخورد؛ چون بدون این نفس، نه گوش باز می‌شود، نه چشم و نه زبان. آن کسی که عاشق خیر دنیا و آخرت است، نیاز دارد که چنین نفسی به او برسد و اگر انسان این نفس را نخواهد، معنی‌اش این است که من حیوانیت را می‌خواهم.

معنای «کهیص» در سوره مریم

حضرت زکریا علیه السلام را در یکی دو آیه به عنوان معلم و متعلم شناختید و با مقاماتش آشنا شدید. آیات این معلم الهی و صاحب نفس را ببینید که با بسم الله شروع شده - که خود بسم الله بحث خیلی سنگینی دارد؛ هم الله‌اش، هم رحمانش و هم رحیمش که من حدود ۹۰ سخنرانی درباره «بسم الله الرحمن الرحيم» دارم، دیگر سراغ تکرار بخشی از آن ۹۰ جلسه نروم، ولی تمام این سخنرانی‌ها به طور مکتوب نیز موجود است - «کهیص»^۱ این اول گفتار پروردگار عالم درباره حضرت زکریا علیه السلام است. کاف، هاء، یاء، عین، صاد. ما چه می‌دانیم یعنی چه. معنی حروف مقطعه برای ما روشن نیست. ائمه علیهم السلام که در کمال جود و سخاوت علمی و مالی

۱. مریم: ۱.



بودند، برای ما بیان کرده‌اند؛ چون آن‌ها از حل گرفتاری‌های مردمی که باید گرفتاری‌شان حل شود، بخل ندارند. جملات را دقت بفرمایید: مردمی که باید مشکلات‌شان حل شود؛ چون عده‌ای هستند که نباید حل شود. ۳۰ سال عرق خورده، ۴۰ سال زنا کرده است، حال تمام سیستم بدنش چنان به هم خورده که دکتر می‌گوید ما از علاجش درمانده‌ایم، کار ما نیست. وقتی این شخص به ائمه علیهم‌السلام متوسل می‌شود، به او می‌گویند: توبه کن، پروردگار قبول می‌کند؛ اما بدنت جریمه جنایات توست، آن علاجی ندارد، درد بکش تا بمیری؛ اما آن کسی که باید مشککش حل شود، ائمه علیهم‌السلام در زمان حیات‌شان هیچ بخلی نداشتند و مشکل او را حل می‌کردند. حتی اکنون که در عالم برزخ هستند نیز حل می‌کنند. این برای ما ثابت شده است و ما آن را باور داریم. برای آن کسی که باید حل شود، حل شدنی است. ائمه علیهم‌السلام در انتقال دانایی و علم، جواد، سخی و کریم بودند.

شخصی در داغی جنگ صفین، از امیرالمؤمنین علیه‌السلام مسئله‌ای توحیدی پرسید. حضرت مشغول جنگ بود، شمشیر را کنار گذاشت و مسئله را جواب داد. شخص دیگری گفت: این چه وقت سؤال کردن است؟ تو ارزیاب نیستی؟ نمی‌بینی امیرالمؤمنین علیه‌السلام در گرم‌گرم دفاع و جنگ است؟! در این موقع مسئله می‌پرسی؟! حضرت به آن ایرادکننده فرمودند: ما می‌جنگیم تا حقایق روشن شود، پس ایراد نکن، بگذار مشکل علمی او را حل کنم.^۱

این بزرگواران برای ما تمام حروف مقطعه سور قرآن را بیان کرده‌اند که مثلاً «الم» یعنی چه؟ الفش، لامش، میمش. «حم»، «عسق» یعنی چه؟ شخص بزرگواری، شیعه بامحبتی، شیعه‌ای که دلش می‌خواهد بفهمد، خیلی ارزش دارد که دلم بخواهد بفهمم که الحمدلله این ارزش را خدا به شما داده است. محرم، صفر، فاطمیه و رمضان از راه دور و نزدیک در جلسات اهل بیت علیهم‌السلام به قصد دانستن این مطالب شرکت می‌کنید، خیلی ارزشمند است. این قدر ارزش دارد که پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم می‌فرماید: کسی که از خانه‌اش به قصد دانستن بیرون

۱. نهج البلاغه (صبحی صالح)، قم، نشر هجرت، چاپ اول، ۱۴۱۴ق، ص ۵۲۱: «وَقِيلَ إِنَّ الْخَارِطَ بْنَ حَوْطٍ أَتَاهُ [ع] فَقَالَ [لَهُ] أ تَرَانِي أَظُنُّ [أَنْ] أَصْحَابَ الْجَمَلِ كَانُوا عَلَي صَلَاةٍ».



بیاید، اگر به آن مجلسی که یاد می‌دهند، نرسد و بمیرد، سکنه کند، زیر ماشین برود، هوار رویش بیاید، دلش می‌خواست بعدازظهر یا شب در جلسه شرکت کند که به آسانی از دین و حلال و حرام می‌گویند، نیتش بود؛ اما مُرد، پیغمبر ﷺ می‌فرماید: «مات شهیداً»^۱ این شخص در راه طلب علم به شهادت رسیده، یعنی همان ثواب شهیدان میدان جنگ را دارد. کسی که به دنبال فهمیدن، علم، درک و یاد گرفتن است.

تفسیر امام زمان ﷺ از «کهیص»

این مرد شیعه مثل شما عاشق فهمیدن و یاد گرفتن بود. این روایت در یکی از مهم‌ترین کتاب‌های ما به نام «تفسیر نورالثقلین» نیز آمده که در پنج جلد است. اگر جایی این تفسیر را در کتابخانه‌ای دیدید، سوره کهفش را بگیرید، اول سوره نوشته است: در غیبت صغری به محضر مبارک امام دوازدهم ﷺ نامه می‌نویسد؛ چون در غیبت صغری ارتباط نامه‌ای با حضرت آسان بود. بعد که غیبت کبری شروع شد، پروردگار دیگر اراده کرده بود رابطه با ایشان به حداقل برسد. مثلاً در ۱۰۰ میلیون جمعیت، یکی که به اوج طهارت عقل و روح رسیده، ایشان را در موقعیتی چند دقیقه ببیند و بیشتر این نه. شایستگی که او را می‌بینند، بعد از این که از حضرت جدا می‌شوند، تازه می‌شناسند. تا با او در ارتباط هستند، نمی‌دانند و بنا نیست که بدانند این شخص همان معدن علم الله، رحمت الله و عین الله فی خلقه است. این اراده پروردگار مهربان عالم است.

نامه نوشت (که مثل شما) علاقه‌مندم معنی این حروف مقطعه اول سوره مریم ﷺ را بفهمم. امام در جواب نامه نوشتند: این حروف از اسرار خداست که اولین بار از این اسرار خدا زمان حضرت زکریا ﷺ پرده برداشت؛ اما من برایت می‌نویسم: به زکریا ﷺ تعلیم داد: کاف اشاره به سرزمینی به نام کربلاست، ها اشاره به این که تمام آن‌ها را در کربلا به کام مرگ می‌اندازم. از همه مردان‌شان تنها یک نفر زنده می‌ماند. یا اشاره به شخص پلید، نجس، ستمکار، پست و دوزخی به نام یزید است. امام زمان ﷺ در نامه‌اش نوشتند که این‌ها را خدا

۱. الترغیب و الترهیب، ج ۱۶، ص ۹۷: «إِذَا جَاءَ الْمَوْتُ لِطَالِبِ الْعِلْمِ وَ هُوَ عَلَى هَذِهِ الْحَالَةِ مَاتَ وَ هُوَ شَهِيدٌ».

تأثیر «نفس» بر سعادت یا شقات

دارد به حضرت زکریا علیه السلام می گوید. ای زکریا! عین، یعنی این ۷۲ نفر در کربلا در اوج عطش قرار می گیرند، آب را به روی آنان می بندند:

بودند دیو و دد همه سیراب و می مکید خاتم ز قحط آب سلیمان کربلا^۱

به حضرت زکریا علیه السلام زمینه می دهد که بلای سنگینی در انتظار توست. نمونه ای از بلای کربلاییان را به تو بگویم که آنها تمام بلاها را در یک روز می چشند: گرما، تشنگی، گرسنگی، سختی اسلحه، جنگ، کشتار و داغ. تمام بلاها را در یک روز می کشند. اما صاد هستند، یعنی هر ۷۲ نفرشان در کمال صبر و شکیبایی هستند و یک نفس که نسبت به من بوی منفی بدهد، از گلویشان در نمی آید. دارد به حضرت زکریا علیه السلام آمادگی می دهد. بعد زکریا علیه السلام گفت: خدایا! این «کبهعص» را می شود برای من بیشتر توضیح بدهی؟ خطاب رسید: توضیح می دهم تا تو هم با سوختن دل و ریختن اشکت، جزء آنها حساب شوی. خیلی حرف است؛ شما که دل تان برای مصائب کربلا می سوزد! از زمان حضرت آدم علیه السلام تاکنون میلیاردها بچه شیرخواره مرده، داخل آب غرق شده، زیر هوار یا در آتش سوزی از بین رفته است، خیلی ساده در تاریخ می خوانیم یا کسی برای ما تعریف می کند که در فلان جنگ چند صد هزار نفر، از جمله چندین زن و بچه کشته شده اند، ما هم به عنوان تاریخ گوش می دهیم؛ اما وقتی شش ماهه کربلا را اسم می برند، دل ما می سوزد و اشک ما جاری می شود. گفت: کربلا، یزید و عطش را برایم توضیح بده! پروردگار خودش بی واسطه برای حضرت زکریا علیه السلام این حادثه را تعریف کرد، او نیز خیلی گریه کرد. این جریان آیه اول سوره مریم است.

راه بندگی و عبودیت

۱. انجام واجبات

در آیه بعد، اگر موشکافی شود، نکات خیلی عجیبی دارد: ﴿ذِكْرَ رَحْمَتِ رَبِّكَ عَبْدَهُ زَكِرْيَا﴾^۲ تمام لبه تیز آیه روی کلمه «عبدُهُ» است؛ بنده شو تا تمام درها را به رویت باز کنم. بنده

۱. بیتی از ترکیب بند معروف محتشم کاشانی.

۲. مریم: ۲.

شو تا سعادت دنیا و آخرت را به تو بدهم. بنده شو تا خیر دنیا و آخرت را نصیبیت کنم. بنده شو تا طبق آیات بعد، دعایت را مستجاب کرده، تو را رد و ناامید نکنم. اما چگونه باید بنده شد؟ چندان پیچیده و سخت نیست. از قول وجود مبارک امیرالمؤمنین، امیر کلام علیه السلام طریق بنده شدن را بشنوید: «العمل بالفرائض»^۱ به واجبات الهی، چه واجبات بدنی مثل: نماز، روزه و حج و چه واجبات مالی که خیلی‌ها از این یک واجب فراری هستند و می‌ترسند. نمی‌دانم قبول ندارند که باید به واجبات مالی مانند زکات و خمس عمل کرد؟ نباید از واجب فرار کرد. به خودش قسم! واجبات الهی کلید حل مشکلات دنیا و آخرت است. وقتی واجبات عمل می‌شود، درهای رحمت به روی انسان باز می‌شوند. در واجبات حقوقی می‌فهمیم چه حقی نسبت به همدیگر داریم؛ زن و شوهر، خدا و ائمه علیهم السلام چه حقی بر هم دارند. این‌ها واجبات حقوقی است که یک سوم بندگی به حساب می‌آید.

۲. ترک محرمات

دوم «اجتناب المحارم» از حرام‌های خدا دوری کنید! نمی‌گویید: بپرهیزید، می‌فرماید: بین خود و حرام فاصله بگذارید و نزدیک نشوید. جاذبه گناه شما را (به سمت خود) می‌کشد. بسیار سنگین است. زمینه‌اش را فراهم نکنید، نشنوید، نبینید، در خود نسبت به گناه احساس ایجاد نکنید «و اجتناب» جنب، یعنی کنار. اجتناب خیلی مهم است، یعنی دوری کنید. استخدام لغات خیلی مهم است.

۳. کسب اخلاق

سوم «و الاشمال علی المکارم» خوبی‌های اخلاقی را با خود داشته باشید و جواد، نرم، مداراکننده، سخی و آرام باشید. مکارم، یعنی ارزش‌ها، خصوصاً ارزش‌های اخلاقی را با

۱. امالی شیخ صدوق، النص، ص ۱۱۰؛ بحار الأنوار، ج ۶، ص ۱۳۷: «و قیل لأَمیرِ الْمُؤْمِنینَ علیه السلام ما الاستعدادُ لِلْمَوْتِ قَالَ: أَدَاءُ الْفَرَائِضِ وَ اجْتِنَابُ الْمُحَارِمِ وَ الاِشْتِمَالُ عَلَى الْمَكَارِمِ ثُمَّ لَا يُبَالِي أَوْفَعَ عَلَى الْمَوْتِ أَمْ وَقَعَ الْمَوْتُ عَلَيْهِ وَ اللَّهُ مَا يُبَالِي ابْنُ أَبِي طَالِبٍ علیه السلام أَوْفَعَ عَلَى الْمَوْتِ أَمْ وَقَعَ الْمَوْتُ عَلَيْهِ».

تأثیر «نفس» بر سعادت یا شقات

خود تا زمانی که از دنیا بروید، همراه داشته باشید. بندگی بیشتر از این هم نیست، همین است. بندگی «أداء الفرائض و اجتناب المحارم و الإشتغال على المكارم» البته اجتناب المحارم در کلام مولا اول است ﴿ذَكَرَ رَحْمَتَ رَبِّكَ عَبْدَهُ زَكَّرِيَّا﴾.^۱ نکات با ارزش این آیه را با همدیگر ببینیم. اینجا ذکر یعنی چه؟ رحمت در اینجا چیست؟ چرا الله، رحمان و رحیم نگفت، بلکه فرمود: ذکر رحمت ربّک؟ ها در «عبد» به کجا برمی‌گردد و این عبد را به چه منبعی اتصال می‌دهد؟ خود این ها داستانی دارد. ذکر، اسم حضرت زکریا علیه السلام این انسان صاحب نفس است، حرفم در قرآن تمام شد.

روضه حضرت حرّ علیه السلام

طفیل هستی عشق‌اند آدمی و پری ارادتی بنما تا سعادت بیبری^۲

بیا جلو، عقب نیست، ایستایی نداشته باش، راه بیفت، حرکت کن، خودی نشان بده، فضیلتی ارائه کن، استعدادی نشان بده، خواسته‌ای به بازار بیاور، ارادتی بنما تا سعادت بیبری. ما برای چه اینجا ایستاده‌ایم؟ اینجا که جای ایستادن نیست. اینجا جای خیلی تاریک و پر از گرگ و سگ (درنده) است. به پسرش گفت: علی! راه بیفت. پرسید: کجا؟ گفت: خدمت ابی‌عبدالله علیه السلام برویم. به پدر گفت: شرم نمی‌کنی؟ هشت روز پیش امام و تمام یاران و زن و بچه‌اش را در این بیابان پیاده کردی، آن‌قدر نگهداشتی تا دست این گرگ‌ها و سگ‌ها دادی، اکنون آنجا برویم؟ برای چه؟ فکر می‌کنی قبولت می‌کنند؟ گفت: راه بیفت، ایستادن اینجا یعنی افتادن در جهنم، یعنی سوزاندن دل حضرت زهرا و علی علیه السلام. راه بیفت «ارادتی بنما تا سعادت بیبری»، سعادت در چند قدمی ماست، ولی پسر! این که داری به من ایراد می‌گیری، حقت است. این که به من می‌گویی خجالت نمی‌کشی، درست است، می‌دانی چرا؟ چون تو حسین علیه السلام را نمی‌شناسی، فکر می‌کنی می‌خواهیم نزد یک

۱. مریم: ۲.

۲. حافظ.

انسان معمولی برویم، برای همین در ذهن تو این است که ما را قبول نمی‌کند. راه بیفت
«ارادتی بنما تا سعادتت ببری».

نکته‌ای بگویم که فکر می‌کنم به عمر منبرم یک بار دیگر گفته‌ام. امروز اینجا هم جایش
است، می‌گویم. حرّ آمد با ابی‌عبدالله علیه السلام روبه‌رو شد. همه شما سؤالش را شنیده‌اید که گفت:
«هل لی من توبة؟» امام جواب این سؤال را نداد، فرمود: به داخل خیمه بیا. آمد، داخل خیمه
نشست، خواست راجع به روز دوم محرم حرف بزند که من چه کار بدی کردم، امام حرف در
حرف آورد، فرمود: چطوری؟ دل‌م می‌خواهد از تو پذیرایی کنم؛ اما چیزی نداریم. باز حرّ
خواست از گذشته حرف بزند، امام باز حرف در حرف آورد: حرّ! مهمان ما هستی. هر کاری
کرد بدی‌هایش را بگوید، امام اجازه نداد. دید نمی‌شود. به نظرش رسید هرچه راجع به
گناهش بخواهد بگوید، امام نمی‌گذارد. چقدر حسین علیه السلام کریم است. برخلاف خیلی از مردم
روزگار ما. آبرودار، آبروی مردم را چقدر زیبا حفظ می‌کند، بحث را عوض کرد که از گذشته
نگو، خجالت می‌کشی. نگذاشت حرف بزند، آبروداری کرد. عجب اخلاق باارزشی است.
جالب این است که امام آبرودار، برای این که آبرو را حفظ کند، دستور نداد اصحاب بیایند
مهمان را ببینند، مبدا آن‌ها بیایند و حرّ خجالت بکشد. گفت: آقا! به من اجازه می‌دهید به
میدان بروم؟ فرمود: چرا می‌خواهی بروی؟ عرض کرد: حسین جان! من از همه دیرتر آمده‌ام،
اجازه بدهید از همه زودتر بروم. فرمود: برو! خداحافظی کرد و سریع از خیمه بیرون آمد،
بدون این که بگذارد ابی‌عبدالله علیه السلام او را بدرقه کند. خیلی سریع، پهلوان و قوی بود. از خیمه
بیرون آمد. آن طرف‌تر به کسی گفت که خیمه قمر بنی‌هاشم علیه السلام کجاست؟ اجازه گرفتی
می‌رفتی، با عباس علیه السلام چه کار داری؟ کار دارد، درست هم هست. حرّ شخص عاقلی است،
می‌فهمد. آدرس خیمه قمر بنی‌هاشم علیه السلام را دادند، آمد حضرت را بغل کرد و بوسید، بعد به
قمر بنی‌هاشم علیه السلام گفت: حسین مرا بخشیده و به من اجازه داده است بروم؛ اما من از تو
درخواستی دارم، آن را برایم انجام بده! قمر بنی‌هاشم علیه السلام فرمود: هرچه می‌خواهی، بگو!
گفت: دست مرا بگیر، به کنار خیمه حضرت زینب علیه السلام ببر! او را پشت خیمه حضرت زینب

تأثیر «نفس» بر سعادت یا شقاوت

کبری علیها السلام آورد. قمر بنی هاشم علیه السلام فرمود: این خیمه خواهرم است. صدا زد: دختر علی! برادرت مرا بخشید، شما هم مرا ببخش که من با کمال آرامش به میدان بروم. چقدر زرنگ بود. به سه نفر توسل کرد: ابی عبدالله، قمر بنی هاشم و زینب کبری علیها السلام.

«اللهم اغفر لنا و لوالدینا و لوالدی والدینا اللهم اغفر للمؤمنین و المؤمنات».

جلسہ چہارم

صعود و سقوط

استعدادها در بنی آدم

بر اساس آیات قرآن، اولاً انسان از استعدادهای عظیم سرشاری برخوردار است که اگر این استعدادها هدایت شوند و انسان هم آنها را بپذیرد، یقیناً (چنانکه از آیات و روایات استفاده می‌شود)، در حد خودش به سعادت جامع دنیا و آخرت می‌رسد. همان طور که بنا شد حضرت آدم علیه السلام زندگی‌اش را به خواست خدا در کره زمین شروع کند، نه مدت‌ها و نسل‌ها بعد، این‌هایی که می‌گویند: انسان‌های اولیه عقل کم و درک ضعیفی داشتند و از استعدادهای لازم برخوردار نبودند و برای انسان در زمان قدیم، نام‌های عصر حجر، عصر آتش و عصر مفرق درست کرده‌اند، قرآن این‌ها را قبول ندارد. وقتی حضرت آدم علیه السلام را که اولین موجود از این نسل است، آفرید، بحث مسکن را برایش مطرح کرد: ﴿وَقُلْنَا يَا آدَمُ اسْكُنْ أَنْتَ وَزَوْجُكَ الْجَنَّةَ﴾^۱ که به فرموده امام باقر علیه السلام این مسکن، باغ بسیار آبادی در منطقه شامات و نزدیک دریای مدیترانه بوده و بعد هم درباره او فرمود: ﴿جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً﴾^۲ این عظمت را درباره او فرمود: ﴿وَعَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا﴾^۳ وقتی با این علم او را آفرید، عاقل، خلیفه و عالم آفرید و اراده فرمود که زندگی این موجود، بر روی کره زمین باشد. به امر الهی آمد تا زندگی

۱. بقره: ۳۵.

۲. همان: ۳۰.

۳. همان: ۳۱.

را شروع کند. این متن قرآن است: ﴿قُلْنَا اهْبِطُوا مِنْهَا جَمِيعًا فَإِمَّا يَأْتِيَنَّكُمْ مِنِّي هُدًى﴾^۱ به دنبال زندگی کردن تان همان ابتدا، هدایت من یقیناً به سوی شما خواهد آمد؛ زیرا این استعدادهایی که به شما دادم، رها نمی‌گذارم. حیوان که خلق نکردم؛ بلکه خلیفه، دارنده زمینۀ علم و عاقل خلق کردم؛ ولی خودت تنها با این ابزار نمی‌توانی به سعادت دنیا و آخرت برسی و فقیر هدایتی، البته فقیر همه چیز هستی. همین که تو را روی کره زمین فرستادم، فقیر خاک، خورشید، گردش زمین، گیاه و فقیر گوشت حلال هستی. همه وجودت فقیرند: ﴿أَنْتُمْ أَفْقَرَاءُ إِلَى اللَّهِ﴾^۲ فقیر هدایت هم بودی. این فقر از هر فقری شدیدتر بود؛ چون بی‌هدایت، دوزخی و رها می‌شدی و پست می‌ماندی.

وسیله‌های ابلاغ هدایت

اما این هدایت چگونه آمد؟ با وسیله: ﴿وَإِتَّغُوا إِلَيْهِ أَلْسِنَةً﴾^۳ وسیله هدایت: انبیای الهی و ائمه طاهرین علیهم‌السلام و اولیای خاص پروردگار و عالمان واجد شرایط بودند. یکی از ایشان در قوم حضرت یونس علیه‌السلام بود. خدا در قرآن تعداد (جمعیت این) قوم را بالای صد هزار نفر (بیان) می‌فرماید. از همه سن و جنسی، مرد و زن، جوان و پیر، همگی داشتند به جهنم می‌رفتند که یک عالم همه آنان را نجات داد. همین یک عالم و ولی خدا در قوم حضرت یونس علیه‌السلام این صد هزار نفر را از رفتن به سوی دوزخ نجات داد.

پذیرش هدایت؛ شرط نجات

انسان باید هدایت را بپذیرد، با پذیرفتنش درهای سعادت دنیا و آخرت به رویش باز می‌شود. انتقال این هدایت که در قرآن مطرح شده، به انسان، فقط کار دارندگان نفس الهی و رحمانی

۱. بقره: ۳۸.

۲. فاطر: ۱۵.

۳. مائده: ۳۵.

است. اگر مردم خود را در معرض این نفس رحمانی، الهی و ملکوتی قرار دهند، از هر نوع بت پرستی نجات پیدا می کنند، اهل توحید می شوند که اهل توحید، اهل نجات هستند. بر اساس آفرینش انسان و استعدادهایی که در او هست، مطلب زیبایی در این زمینه بیان کرده، فرموده اند: وقتی انسان به دنیا می آید، بین دو بی نهایت بزرگ و کوچک قرار دارد: اگر هدایت الهی را با کمال آزادی، اختیار و فکر قبول کرد و فریب شکم، شهوت، درهم، دینار، صندلی و شهرت و لذت های حیوانی را نخورد، بحث تمام است. این فریب خورده ها در قرآن فراوان است که یا فریب شکم را خوردند یا فریب خوش گذرانی ها را: «الَّذِينَ كَفَرُوا يَتَمَتَّعُونَ وَيَأْكُلُونَ كَمَا تَأْكُلُ الْأَنْعَامُ»^۱ «یتمتعون»؛ یعنی فریب مال، لذت ها و شکم را خوردند، فکر کردند معنی زندگی همین است: «لَمَّا مَتَّعُوا الْحَيَاةَ الدُّنْيَا»^۲ اگر در دنیا خوب دقت کنید: «مَا الْحَيَاةُ الدُّنْيَا إِلَّا مَتَاعُ الْفُرُورِ»^۳ این پول ها، مواد، زمین ها، پاساژها و درآمدهایی که هیچ کدامش شرعی نیست، فریب دهنده هستند. اگر فریب این ها را نخوردند و این ها مانع از قبول هدایت شان نشد و هدایت را قبول کردند، درهای سعادت دنیا و آخرت به روی شان باز می شود؛ چون هدایت کلید درهای سعادت دنیا و آخرت است و کلید دیگری ندارد.

قفل خوردن دل اعراض کنندگان از قبول هدایت

اما اگر فریب خوردند و در این مسائل غرق شدند، حال شان طوری می شود که هدایت را اختیاراً قبول نمی کنند؛ یعنی به انبیا، اولیا، ائمه طاهرین علیهم السلام و عالمان واجد شرایط نه می گویند. می گویند: مزاحم ما نباشید. ما هدایت شما را نمی خواهیم. اولاً به قلب شان قفلی می خورد: «وَقَالُوا قُلُوبُنَا غُلْفٌ»^۴ دل آنان در سپر و غلافی می رود که نمی گذارد هدایت الهی

۱. محمد صلی الله علیه و آله: ۱۴.

۲. زخرف: ۳۵.

۳. آل عمران: ۱۸۵.

۴. بقره: ۸۸.

به آن برسد و چند روزی همین لذت‌های مادی را می‌برند، می‌خورند، می‌سازند و بالا می‌برند و بعد هم همه را می‌گذارند و می‌روند. بدن‌شان را هم دیگران برمی‌دارند، داخل چاله می‌اندازند و برمی‌گردند. هیچ مالی هم با خودشان نمی‌برند. چه کسی با خود برده است؟ قرآن مجید دربارهٔ ثروتمندی مثل قارون می‌فرماید: ﴿فَخَسَفْنَا بِهِ وَبِدَارِهِ﴾^۱ دلش به این ثروت خیلی خوش بود؛ اما حتی نگذاشتم بعد از مردنش، ثروتش برای دیگران بماند. خودش و ثروتش را جلوی چشم همه در اعماق زمین فرو بردم. به خاک خیلی دل خوش بود؛ ولی من حتی اجازهٔ این‌که یک ریالش برای بعدی‌ها بماند، ندادم. مدت‌هاست که دارد به عمق چاه‌های جهنم می‌رود؛ چون جهنم دری هم در برزخ دارد، اگر در قرآن دیده باشید، می‌فرماید: ﴿النَّارُ يُعْرَضُونَ عَلَيْهَا غُدُوًّا وَعَشِيًّا وَيَوْمَ تَقُومُ السَّاعَةُ أَدْخِلُوا آلَ فِرْعَوْنَ أَشَدَّ الْعَذَابِ﴾^۲ دارد می‌رود، نمی‌ایستد، برنمی‌گردد. این منوط به آن است که انسان در اسارت این مسائل نباشد. انبیای الهی علیهم‌السلام مردم را خیلی زیبا معالجه می‌کردند. اول از اسارت بت‌ها، شکم، پول و لذت‌ها درآوردند، تا هدایت انبیاء علیهم‌السلام را پذیرفتند. این پذیرفتن و نپذیرفتن خیلی عجیب است. پذیرفتن برای وقتی است که شخص از این موانع آزاد شود و نپذیرفتن برای وقتی است که گرفتار این موانع باشد؛ چراکه تا گرفتار است، علاج نمی‌شود.

حکایتی از خطبهٔ قاصعه

من گوشه‌ای از خطبهٔ مفصلی از «تهج البلاغه» را در این زمینه عرض کنم. راوی امیرالمؤمنین علیه‌السلام است و حادثه در مکه اتفاق افتاد. امام علیه‌السلام می‌فرماید: قوم و خویش ما؛ عموها، دایی‌ها، پسرعموها، دایی، خاله، عمه و دامادها؛ جمعی با هم خدمت رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم آمدند، من هم خدمت حضرت بودم. نه تنها آن روز، بلکه امیرالمؤمنین علیه‌السلام از زمان خلقت نوری پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم با ایشان بوده است، آن روز به صورت ظاهر کنار حضرت نشسته بودم.

۱. قصص: ۸۱

۲. غافر: ۴۶.

این‌ها هم هجومی نیامدند، بلکه جمعیت آرام آمدند، روبه‌روی پیغمبر ﷺ نشستند و گفتند: آمده‌ایم دین تو را قبول کنیم. این جمع همان‌هایی بودند که انواع زمینه‌های ظلم به حضرت را فراهم کرده بودند. پیغمبر ﷺ فرمود: اسلام را قبول کنید. بقبولانی در کار نیست، باید خودت قبول کنی، یعنی آزادانه، با عقل، فکر، اندیشه و درآمدن از این اسارت‌ها قبول کنی. گفتند: قبول کردن ما شرط دارد. حضرت فرمود: شرطش چیست؟ امیرالمؤمنین ﷺ می‌فرماید: درخت خرمايي آنجا بود. به پیغمبر ﷺ گفتند: به این درخت بگو حرکت کند و تا کنارت بیاید! پیغمبر ﷺ بی‌اجازه پروردگار کاری نمی‌کرد. منتظر امر محبوبش شد. خوش به حال آن‌هایی که دل‌باخته چنین محبوبی هستند. به فرموده خود پیغمبر ﷺ که در «اصول کافی» آمده، با همین کلمه عاشق‌اند، کلمه عشق از جمله جاهایی که در روایات ما آمده، در اصول کافی است که در زبان پیغمبر ﷺ به کار گرفته شده، یکی هم در زبان امیرالمؤمنین ﷺ است؛ وقتی از صفین عبور می‌کردند و به زمین کربلا رسیدند، به مردم اشاره کرده، فرمودند: «هذا مصارع عشاق» اینجا جای افتادن دل‌باختگان و شیفتگان است. کسی که دلش را به خدا باخته، هیچ قدرت دیگری نیست تا آن را پس بگیرد. کسی که شیفته پروردگار است، هیچ قدرتی نمی‌تواند این شیفتگی را تاریک کند.

گفتند: بگو درخت بیاید. رسول خدا ﷺ شیفته حق است، از پیش خود نه حرفی می‌زند و نه حرکت و کاری می‌کند. نه این که بگوید: من شخصیت اول جهان هستم، چه نیازی دارد برای هر کاری از خدا اجازه بگیرم؟! نه، اهل توحید، غرق در پروردگارند و از خودشان منیتی نمی‌بینند؛ لذا واقعاً عبدالله و منتظر دستور پروردگار هستند. تمام نقطه عظمت انبیا، ائمه و اولیای الهی ﷺ همین بود که همیشه فرمان‌بر بودند: «وَقَالُوا سَمِعْنَا وَأَطَعْنَا»^۱ این هویت انبیا و امامان ما ﷺ است که فقط گوشیم و اطاعت، همین.

ممکن است بگویید این همه متدین در این مملکت، این‌ها اهل گوش دادن یا مطیع نیستند؟ مردمی که آلوده به حرام مالی، شکمی، چشمی، زبانی، محرم و نامحرمی و...

هستند، آیا این‌ها گوش یا مطیع هستند؟ یا در مقابل پروردگارشان در حد خودشان ادعای ربوبیت دارند؟ می‌گویند تو یک رب هستی که تصمیم‌گیری می‌کنی، ما هم یک رب که برای خودمان تصمیم می‌گیریم. وقتی دارم در خیابان راه می‌روم، تصمیم می‌گیرم هر نامحرم جوانی را ببینم، آن قدر نگاهش کنم تا دور شود. من تصمیم می‌گیرم برای گسترش زندگی خود به دنبال ربا، دزدی، اختلاس، کم فروشی، زد و بند و... بروم.

هلاکت سینه سپرکنندگان در برابر خدا

امیرالمؤمنین علیه السلام در جای دیگر «نهج البلاغه» می‌فرماید این کار سینه سپر کردن در برابر خداست و عاقبتش هلاکت: «مَنْ أَبَدَى صَفْحَتَهُ لِلْحَقِّ هَلَكَ»^۱ هر کس جبهه بگیرد و سینه سپر کند و در برابر خدا لات بازی در بیاورد که ما هم هستیم، نابود می‌شود؛ اما این اخلاق پاک انبیا، ائمه طاهرین و اولیای الهی علیهم السلام بوده که ببینند محبوب‌شان چه نظری دارد و از آنان چه می‌خواهد. من جواب این‌ها را نباید بدهم تا او تعیین تکلیف کند. خداوند فرمود: بگو درخت بیاید، من آن را می‌آورم. فرمود: درخت! جلو بیا. امیرالمؤمنین علیه السلام می‌فرماید: زمین سخت شهر مکه که زیرش کوه است، شکافت و طوری کنار پیغمبر صلی الله علیه و آله آمد که من برگ‌ها و شاخه‌هایش را روی سرم حس می‌کردم، یعنی زیر درخت قرار گرفتم. پیغمبر صلی الله علیه و آله به آن‌ها فرمود: این هم درخت. گفتند: حال بگو از وسط دقیقاً نصف شود. پروردگار باز به او اجازه داد، به درخت امر کرد، از وسط، از نوک درخت تا ریشه کاملاً نصف شد. گفتند: حال بگو دوباره به هم بچسبید، مثل اولش شود. چسبید. گفتند: اکنون بگو سر جایش برگردد. این قضیه در اواخر خطبه قاصعه است. اگر خواستید ببینید، اسم خطبه قاصعه (قاف، صاد، عین) است. درخت رفت سر جایش ایستاد. فرمود: هرچه راجع به این درخت خواستید، انجام گرفت. امیرالمؤمنین علیه السلام می‌فرماید: کل آن‌ها از جا بلند شدند و حتی یک نفر هم ننشست. همه با هم بلند شدند، گفتند: در این عالم جادوگری مثل تو تاکنون نیامده است. این مانع است. یعنی وقتی برابر عظم پرده باشد، شکمم، شهوت جنسی و غیر جنسی‌ام، دلار، سندلی و...



مانع باشند، امکان ندارد هدایت انبیاء علیهم السلام را قبول کنم؛ اما هدایت آمد. همان روز اول هم آمد: ﴿فَلْتَأْتُوا مَنَهَا جَمِيعًا قَامًا يَأْتِينَكُم مِّنِّي هُدًى فَمَن تَبِعْ هُدَايَ فَلَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ﴾^۱ این هدایت از زمان پدرمان حضرت آدم علیه السلام جریان پیدا کرده و تا روز قیامت هم جریان دارد و این چراغ خاموش شدنی نیست. گرچه مشتری آن کم است و کم می‌شود؛ اما اصلش موجود است. اصلش حقیقتی است که در سوره ابراهیم می‌فرماید: ﴿كَشَجَرَةٍ طَيِّبَةٍ أَصْلُهَا ثَابِتٌ وَفَرْعُهَا فِي السَّمَاءِ * تُؤْتِي أُكْلَهَا كُلَّ حِينٍ بِإِذْنِ رَبِّهَا﴾^۲

﴿يُرِيدُونَ لِيُطْفِئُوا نُورَ اللَّهِ بِأَفْوَاهِهِمْ وَاللَّهُ مُتِمُّ نُورِهِ وَلَوْ كَرِهَ الْكَافِرُونَ﴾^۳ آمریکا، اروپا، بودایی‌ها، زرتشتی‌ها، مسیحی‌ها، لاییک‌ها تمام نیروهای‌شان را بیاورند، پروردگار می‌گوید کل‌شان در مقابل چراغ هدایت من مانند فوت دهان هستند. این چراغ با فوت دهان خاموش نمی‌شود. این‌ها احق هستند، شعور ندارند و تجربه هم نمی‌کنند که اقلاً همگی بنشینند مقداری تاریخ بخوانند که از زمان قایل تصمیم گرفته شد این چراغ را خاموش کنند؛ اما تاکنون خاموش نشده است. قرآن می‌فرماید: ﴿إِلَّا أَنْ يُتَوَكَّلَ عَلَيْنَا سَوَاءٌ مُّذِيقُوا الْعَذَابَ مُذِقًا * لَقَدْ جَاءكُمْ رَسُولٌ مِّنْ أَنفُسِكُمْ يَتْلُو آيَاتِنَا وَلْيَسِّرْ لَكُمْ أَسَانِيدَ﴾^۴ من دائم این نور را کامل، گسترده و جامعش می‌کنم. این نور هرگز خاموش نمی‌شود. بیچاره آن‌هایی که از این نور خود را محروم کنند.

دوراهی حرکت به سوی بی‌نهایت

الف) بی‌نهایت بزرگی

وقتی انسان به دنیا می‌آید (این‌ها را در فرمایشات حکمای الهی مسلک دیده‌ام. اختراع من نیست. من هم از آن‌ها گدایی کرده، برای شما می‌گویم که) هر انسانی، در هر نقطه‌ای که قرار دارد، یک طرفش بی‌نهایت بزرگی است و طرف دیگر بی‌نهایت کوچکی. اگر این انسان با

۱. بقره: ۳۸.

۲. ابراهیم: ۲۴-۲۵.

۳. صف: ۸.

۴. توبه: ۳۲.

تأثیر «نفس» بر سعادت یا شقات

برطرف کردن موانع و پرده‌ها هدایت الهی را قبول کند، گاهی این موانع خیلی سنگین هستند و اصلاً نمی‌گذارد انسان تکان بخورد. اگر این موانع را زرنگی کند، آزادگی و آقایی به خرج بدهد، فکر کند و هدایت را بعد از برطرف کردن موانع بپذیرد، حرکت به سوی بی‌نهایت بزرگ شدن است. حال آن‌ها این آیه را کنار حرف خود نیاورده‌اند؛ اما من به آن‌ها کمک می‌دهم. زنده هم نیستند که به آن‌ها بگویم: اگر یادتان بود و این آیه را برای حرف خود کمک می‌گرفتید... آیه در سورهٔ بینه است،^۱ می‌فرماید: «إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا» آن‌هایی که هدایت را قبول کردند «وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ» و این ایمان به عمل صالح تبدیل شد؛ چون ایمان و عمل صالح یک حقیقت هستند. یک حقیقت و لطیفهٔ الهیه که ریشه‌اش قلب است و شاخ و برگش اعضا و جوارح؛ چشم، گوش، زبان، دست، شکم، پا و عضو جنسی است. عمل صالح تمام این‌ها را در برمی‌گیرد پر خودش را گسترده است. چه آیه‌ای؟ قرآن خدا راست می‌گوید. می‌گوید اگر من این قرآن را به کوه نازل می‌کردم، از عظمت این کتاب متلاشی می‌شد: «إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ» آن‌هایی که به حقیقت مؤمن هستند و ایمان‌شان به عمل صالح تبدیل می‌شود، در اعضا و جوارح‌شان: «أُولَئِكَ هُمْ خَيْرُ الْبَرِيَّةِ» از تمام جنبندگان عالم هستی بهتر هستند. یعنی این یک نفر است و بقیهٔ خوبان و جنبندگان زیر پرش هستند. این یک نفر از همه گسترده‌تر، آفاتر، بالاتر و بهتر است که البته طبق روایات ما و اهل سنت، مصداق اتم و اکمل این آیه و خیر البریه «امیرالمؤمنین (علیه السلام)» است. ایشان بی‌نهایت بزرگ است. یک جوان ۱۸ ساله، نوجوان ۱۳ ساله بی‌نهایت بزرگ هستند؛ علی‌اکبر، قاسم و اصحاب (علیهم السلام) بی‌نهایت بزرگ هستند. چه کسی می‌تواند آن‌ها را ارزیابی کند؟

ب) پستی بی‌نهایت

اگر من گیر موانع، پرده‌ها و سنگینی‌ها بودم و گول خوردم، دیگر در نهایت بدبختی هستم. گول شکم، اسکناس، صندلی و همین بساط‌هایی که در کرهٔ زمین می‌بینید که هدایت را

۱. بینه: ۷.

قبول نمی‌کنند؛ این حرکت به سوی بی‌نهایت کوچک شدن می‌شود. این آیه را آن‌ها به کار نگرفتند که کنار حرف‌شان بگذارند: «مُرَرَكِّذَنَا أَسْفَلَ سَافِلِينَ»^۱ اسفل یعنی پست‌تر و سافلین جمع مذکر فاعل است، به معنی تمام پستان عالم. انسانی که هدایت مرا قبول نکرده، از تمام پستان عالم پست‌تر است. این همان بی‌نهایت کوچکی است. جلوه تام بی‌نهایت بزرگ و بی‌نهایت کوچک، همان ۳۰ هزار نفر در کربلا و ۷۲ نفرند؛ ۳۰ هزار نفر بی‌نهایت کوچک (و پست) بودند که نمی‌شود کوچک بودن‌شان را ارزیابی کرد و ۷۲ نفر بی‌نهایت بزرگ بودند که نمی‌شود بزرگی‌شان را ارزیابی کرد. این حرف قرآن و اهل‌بیت علیهم‌السلام است که فکر می‌کنم شاید درست نگویم. بعثت تمام ۱۲۴ هزار پیغمبر و دوازده امام علیهم‌السلام و زحمات عالمان واجد شرایط و اولیای خدا را امروز در این مقدار زمان خلاصه کردم تا دنباله همین بحث، روزهای بعد، اگر زنده ماندم و اگر خدا بخواهد.

روضه خرابه شام

عمرو عاص برای معاویه کاخ بزرگی ساخت که هفت خان رستم بود. چقدر پول مسلمان‌ها را خرج ساختن آن کاخ کردند، خدا می‌داند. معاویه که پسر ابوسفیان بود، ابوسفیان نیز یک بت‌پرست بود که ثروتی از او نماند. معاویه از کجا آورده بود؟ دزدی در روز روشن. بقیه کاخ‌سازان جهان این پول‌ها را از کجا آورده‌اند؟ دزدی در روز روشن از حق مردم، حق عباد خدا. بخشی از کاخ به خانه پیرزنی خورد. ۶۰۰-۷۰۰ متر بود. به پیرزن گفتند: خانه را بفروش! گفت: نمی‌فروشم. گفتند: اینجا کاخ ساخته‌ایم، می‌خواهیم این ملک را داخل کاخ بیندازیم. یک گوشه از کاخ عیب دارد. گفت: من نمی‌فروشم. خانه آبا و اجدادی من است، دلم به این خانه خوش است. معاویه به عمرو عاص گفت: خرابش کن! گفت: بی‌شعور (با هم خیلی شوخی داشتند. شوخی‌های راست، این شوخی راست بود) گفت: بی‌شعور! خانه این پیرزن را خراب نکن. بگذار تو هم در تاریخ سمت مثل انوشیروان عادل در برود. خرابش نکن. معاویه نزدیک چهل سال حکومت کرد. پیرزن مُرد. کاخ هم ساخته شده بود، دیگر به

۱. تین: ۵.

تأثیر «نفس» بر سعادت یا شقات

درد نمی خورد. کم کم سقف خانه پیرزن ریخت، دیوارها تقریباً شکاف برداشته بود. می خواهد زبانم بند بیاید. اهل بیت علیهم السلام را داخل همین خرابه آوردند. من با این خرابه حرف حضرت رضا علیه السلام را می فهمم که فرمود: اینها ما را ذلیل کردند، به خاری کشیدند. ام کلثوم علیها السلام می فرماید: در خرابه به ما نه فرش دادند، نه رختخواب، نه آب و نان درستی. ما ۸۴ زن و بچه نمی توانستیم کنار دیوارها بخوابیم. می ترسیدیم فرو بریزد. مجبور بودیم همگی وسط خرابه بخوابیم. امام زین العابدین علیه السلام می فرمایند: وسط خرابه روزها افتاب می تابید و شبها نسیم می زد. بعد از چند روز صورت های ما پوسته شد. حضرت زینب کبری علیها السلام به تعداد بچه های کوچک خاک جمع کرد، کوبید تا سفت کرد که آن ها شبها به جای متکا صورت خود را روی خاک بگذارند. وصف خرابه را شنیده اید. اکنون حرف این بچه را دقیق باور کنید و بفهمید که:

اگر دست پدر بودی به دستم چرا اندر خرابه می نشستم
اگر دردم یکی بودی چه بودی اگر غم اندکی بودی چه بودی
به بالینم طبیعی یا حبیبی وزین هر دو یکی بودی چه بودی

دیگر آرام نشد. در آن نیمه شب آن قدر گریه کرد تا سر بریده را برایش آوردند. چقدر قدیمی ها قشنگ حرف می زدند. تا سر را در بغل گرفت، اول به عمه نگاه کرد:

عمه بیا گم شده پیدا شده خرابه امشب شب یلدا شده
پدر فدای سر نورانی ات سنگ جفا که زد به پیشانی ات

اللهم لا تكلنا على انفسنا طرفة عين ابدًا، اللهم ارزقنا زيارة الحسين علیه السلام في الدنيا و شفاعته في الآخرة، اللهم اغفر للمؤمنين و المؤمنات، اللهم اغفر للمسلمين و المسلمات، اللهم اجعل عاقبة امرنا خيراً برحمتك يا ارحم الراحمين.



جلسہ پنجم

نفسِ ملکوتی

نفس های پاک و ناپاک

صریح آیات قرآن کریم است که وجود مقدس حضرت مریم علیها السلام با نفس یک معلم الهی و ملکوتی به این مقامات خاص رسید. این مربی الهی در تربیت کردن، این دختر را به جایی رساند که فرشتگان الهی به دنیا آمدن چهارمین پیغمبر اولوالعزم علیه السلام را به او مژده دادند: **﴿إِذْ قَالَتِ الْمَلَائِكَةُ يَا مَرْيَمُ إِنَّ اللَّهَ يُبَشِّرُكِ بِكَلِمَةٍ مِنْهُ اسْمُهُ الْمَسِيحُ عِيسَى ابْنُ مَرْيَمَ وَجِيهًا فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ وَمِنَ الْمُقَرَّبِينَ﴾**^۱

البته هر کسی نفس معلم الهی را بپذیرد و در حد سعه وجودی خود عمل کند، زن باشد، مریم و آسیه علیها السلام می شود، مرد باشد، مؤمن آل فرعون، سلمان، مقداد و ابوذر می شود. این ها در این عالم موجودات ویژه ای نبودند، بلکه مثل ما بودند. سلمان زرتشتی بود، ابوذر چوپان بی سواد رنده ای، بلال یک برده حبشی، آسیه زن یک اعلی حضرت درباری و مؤمن آل فرعون، کارمند و نانخور فرعون بود، ولی تکبری در برابر نفس های مردان راه خدا نداشتند. این نفس را که با معارف الهیه به آن ها رسید، پذیرفتند، قبول کردند. سلمان در یک جلسه شنیدن و نفس خوردن، سیر الی الله را شروع کرد، در صورتی که عموی پیغمبر سیزده سال صدای قرآن پیغمبر صلی الله علیه و آله را شنید و نفسش را هم دید و نهایتاً **﴿بَشَّرْتِ يَدَا أَبِي لَهَبٍ﴾**^۲ ماند.

۱. آل عمران: ۴۵.

۲. مسد: ۱.

این خواسته معقول خود انسان است که روی خودش سایه نیندازد. اگر روی خود سایه بیندازد، نمی‌بیند، نمی‌شنود، نمی‌پرسد. کسانی را که پروردگار می‌فرماید: ﴿صُرِّكُوا عَمَىٰ فَهْرًا لَا يَرِيحُونَ﴾^۱ لال، کر و کور هستند، واقعاً لال بودند؟ یعنی زبان گفتاری نداشتند؟ همین‌ها که خدا می‌فرماید: لال بودند، اشعار قبل از بعثت پیغمبرشان را ببینید! هنوز هم دنیای فعلی عرب به اشعار آن‌ها افتخار می‌کند. زبان داشتند، کور نبودند، می‌دیدند، کر نبودند، می‌شنیدند؛ اما گوش آنان گوش حیوانات بود، صداهای بی‌معنا و بی‌اثر را می‌شنیدند. چشم‌شان می‌دید؛ اما مثل چشم حیوانات بود. اصلاً نسبت به پیغمبر ﷺ عرفان پیدا نمی‌کردند. چرا؟ چون آن من طبیعی خود و به عبارت ساده‌تر، من شهوانی خود به معنی گسترده، نه غریزه جنسی، من شهوانی و من مادی‌شان به روی وجود انسانی‌شان سایه انداخته بود. چشمی که پشت منیت باشد، عالم را نمی‌بیند که بگوید: «هذا خلق الله» دیگر پیغمبر ﷺ را نمی‌دید که بگوید: «هذا نبي الله» دیگر (حرف) قرآن مجید را نمی‌شنید که بگوید: «هذا كلام الله». زبانی برایش نبود که به پیغمبر ﷺ، امام، عالم و ولی از اولیای خدا بگوید که تکلیف ما در این دنیا چیست؟ ما داریم به کجا می‌رویم؟ باید چه کنیم؟ وضع آینده ما چه خواهد شد؟ اگر در این ۶۰ سال یکی از این سؤال‌ها را می‌پرسیدند و به دنبالش می‌رفتند، سالک الی الله می‌شدند.

کور و کر و لال واقعی

آیات قرآن در این زمینه همه کنایه است و مقصود، ظاهر مسئله نیست. این چشم ظاهری را نمی‌گوید کور است، گوش ظاهری را نمی‌گوید کر است، این زبان را نمی‌گوید لال است، هر سه در جهت مادی خوب کار می‌کرده؛ ولی چون سایه منیت روی آن‌ها افتاده بود، حقایق را نمی‌دیدند و نمی‌شنیدند. هیچ وقت از حقایق سؤالی نمی‌کردند. این کری و کوری و لالی، عوارض بد دیگری هم داشت. مثلاً با همین چشم وقتی پیغمبر ﷺ را می‌دیدند، می‌گفتند:

﴿يَقُولُونَ إِنَّهُ لَمَجْنُونٌ﴾^۱ حتماً این شخص دیوانه است. این نقل خداست. یا وقتی او را با چشمی که پشت من طبیعی، من شهوانی و دنیایی می‌دیدند، می‌گفتند: ﴿هَذَا سِحْرٌ مُّبِينٌ﴾^۲ اصلاً او از اول جادوگر بوده، این کارهایش نیز جادوگری است. یا با زبان‌شان می‌گفتند: او کذاب است. در کتاب‌ها آمده که سعی می‌کردند مسافرهایی که به مکه می‌آیند، قبل از این که به مسجدالحرام بروند، در گوش‌شان پنبه بگذارند و آن‌ها را امتحان کنند که صدا را نشنوند تا وقتی داخل مسجدالحرام می‌شوند و با پیغمبر ﷺ برخورد می‌کنند، ندای حق را از حضرت نشنوند. اجازه حرف زدن را نیز به آن‌ها نمی‌دادند. مسافرها قبول می‌کردند که پنبه در گوش بگذارند. اگر بنا بود پنبه داخل گوش‌تان باشد، برای چه خدا گوش‌تان را باز آفرید؟ پنبه‌ها مختلف است: پنبه‌های زمان ما همان ماهواره‌ها و سایت‌های منحرف هستند. برای چه گوش‌تان را می‌دهید تا از این پنبه‌ها داخلش بگذارند که نشنوید؟ برای چشم‌تان را می‌دهید که روی آن پرده بیندازند و غشاوه شود تا حقیقت را نبینید؟ برای چه زبان‌تان را به آن‌ها گره می‌دهید و حرف آن‌ها را می‌زنید؟ چرا خودتان حرف ندارید؟ چرا خودتان سؤال ندارید؟ یک مشت دیوانه، احمق، لاییک، بی‌دین و صهیونیست در دنیا حرف بزنند، شما حرف آن‌ها را بزنید؟ تا این حد عقل و زبان‌تان استقلال ندارد؟ نمی‌توانی حرف بزنی و سؤال کنی؟ افسار شده آن‌هایی که هرچه می‌گویند، چند دقیقه یا چند روز بعد گفته آن‌ها را داخل واتساپ می‌ریزی و پخش می‌کنی؟ بین مردم کشور خودت، گفت مثبتی نداری؟ کتابی به نام «محنة البيضاء» نوشته مرحوم فیض کاشانی رحمته الله داریم که حدود چهار هزار صفحه است. از صفحه اول تا آخرش حرف حساب است. کتاب شریف «الکافی» را داریم، تمامش حرف حساب است. «نهج البلاغه» و «صحيفة سجادية» که کلاً حرف حساب هستند. چرا چیزهایی که خودت داری، نمی‌گویی؟ چرا داشته‌هایی که خودت داری، تماشا نمی‌کنی؟ چرا از دارایی‌های خود و فرهنگ خودت سؤال نمی‌کنی؟ وکیل بی‌جیره موجب یک مشت دیوانه بی‌شعور ضد ارزش شده‌ای و حمالی حرف‌های آن‌ها را می‌کنی؟

۱. قلم: ۵۱.

۲. نمل: ۱۳.

تأثیر «نفس» بر سعادت یا شقاقت

اما خوشا به حال شما که خیلی راحت ائمه علیهم‌السلام را که دفن شده‌اند، می‌بینید. یکی از آن‌ها هم که غایب است، کجا می‌بینیم؟ امام باقر علیه‌السلام می‌فرمایند: معرفت به ما، با کمک نورانیت است. ما در شما هستیم، ما را ببینید؛ اما باید این چشم را از پشت من بیرون بیاوری که فضایش به اندازه هستی باز شود. این گوش را از پشت سایه منیت بیرون بیاور تا بشنوی و بپرسی.

تأثیر نفس‌های ملکوتی

به دنبال بحث روزهای گذشته بروم که خیلی گسترده است، فکر نمی‌کنم تا روز عاشورا تمام شود. این‌هایی که می‌گویم، منبر نیست، قرآن است. تمام این‌ها طبق آیات قرآن است. ما بدون نفس صاحب نفسان ملکوتی، نمی‌توانیم حتی یک قدم به طرف لقاء الله برداریم. اصلاً امکان ندارد. این طرح پروردگار عالم است که از باب لطف، احسان، محبت و رحمت، ۱۲۴ هزار نفر در لباس نبوت، دوازده نفر در لباس امامت و صدها نفر در لباس عالم ربانی واجد شرایط را در راه ما قرار داده است که آن‌ها به ما نفس تربیتی بزنند و ما هم قبول کنیم و ماشین وجودمان با کمک آن نفس تربیت کننده، به طرف لقاءالله راه بیفتد. این نفس خیلی مهم و فوق‌العاده است.

رفیقی داشتم که همیشه تب داشت. این یک نفسی است که به امر مادی خورده. پدر و مادرش خیلی ناراحت بودند. شخص خیلی خوبی بود. بعد از مدتی کاملاً خوب شد، حتی وقتی سرما هم می‌خورد، تب نمی‌کرد. به او گفتم: چطور خوب شدی؟ گفت: پدرم دست مرا گرفت و با چشم گریان پیش یک صاحب نفس برد. گفتم: آن صاحب نفس کجاست؟ گفت: زیر خاک است، نیست. نمی‌خواهد به دنبال آدرسش باشی. اگر بود که من نسبت به تو بخیل نبودم و آدرسش را می‌دادم. گفت: مرا پیش او برد، به او گفت: دکتر! آمپول، کپسول، شربت و پاشویه تبش را قطع نمی‌کند، چه کنیم؟ اصلاً زندگی ما در هم پیچیده شد. همین یک پسر را هم دارم. صاحب نفس خیلی آرام سرش را بلند کرد، نگاهی کرد و گفت: تب! ایشان را تا آخر عمر رها کن! دیگر تب نکردم. گفتم: چند سال است که تب نکردی؟ گفت: ۳۰ سال. عرض کردم که این در امور مادی است. نفس‌هایی هستند که مرده را زنده می‌کنند.



این آیه در سوره مبارکه انفال است: «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا» این مخ و ریشه همین مطلب و خورشید همین مسئله است: «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اسْتَجِيبُوا»^۱ شما پا جلو بگذارید، آن نفس که هست، یکی از آن نفس‌ها از ازل بوده، تا ابد هم وجود دارد و سر جایش هست، نفس دوم را هم در صبح ازل به این صاحب نفس داده‌ام، آن هم هست و ادامه دارد. اگر لیاقتی در کار باشد، همین یک نفس در روز قیامت به کل محشر بزند، هفت طبقه جهنم خاموش می‌شود و کل مردم اهل نجات می‌شوند؛ اما اگر لیاقت باشد و پشت من، نمرده باشند «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اسْتَجِيبُوا لِلَّهِ» شما جلو بیایید! خدا که سر جایش هست. نمی‌شود به خدا گفت: جلو بیا! به عیادت ما بیا! تو مریض، مرده، بیمار، بداخلاق، بدعمل و بدزبانی، پس تو جلو برو تا درمان شوی «اسْتَجِيبُوا» شما جلو بیایید: «اسْتَجِيبُوا لِلَّهِ وَلِلرَّسُولِ إِذَا دَعَاكُمْ لِمَا يُحْيِيكُمْ»^۲ خدا و پیغمبر ﷺ شما را دعوت می‌کنند که به طرف خدا بیایید. این دو می‌خواهند شما را زنده کنند و از مرده بودن بیرون بیاورند. شما هر کس می‌خواهید، باشید؛ بزرگ‌ترین استاد دانشگاه، رئیس جمهور، مدیر، وکیل و ثروتمند، بدون دم خدا و نفس پیغمبر ﷺ وجود شما من میّت است. بیا تا این‌ها در تو بدمند و تو نیز دم آن‌ها را قبول کن.

حکایت عنایت حضرت امیر علیه السلام به حافظ

غزل زیبایی از حافظ بخوانم؛ چون تمام خط به خط دیوانش معنی دارد و قابل شرح و تفسیر است. این غزل بنا به گفته خودش که تقریباً بعد از مردنش خیلی کم داستانش را نوشته‌اند. داستان در جایی اتفاق افتاده که من به آنجا رفته و دیده‌ام. جاده خیلی سختی دارد. در شیراز است. تقریباً تا وسط‌های یک کوه بلند باید پیاده‌روی کرد. من یک روز صبح زود پیاده رفتم تا خود را به آنجا رساندم، البته به امید چیز دیگری رفتم، گفتم: اینجا نفس مهم‌ترین نفس‌دار عالم به حافظ خورده است، ما هم برویم؛ بلکه نسیمی از آن نفس به ما نیز بخورد و چیزی

۱. انفال: ۲۴.

۲. همان.

بشویم. حافظ که خیلی بزرگ شد. غزل خیلی بالا و بارزشی است و یکی از شاه‌کارهای حافظ می‌باشد. آن‌طور که «گل اندام» معاصر حافظ، در شرح حال او نوشته و غزلیاتش را جمع کرده است که اگر او جمع نکرده بود، حافظ به جمع‌آوری اشعارش خیلی اهمیتی نداده بود، همین‌طور نوشته و کنار گذاشته و اصلاً جمع نکرده بود. ایشان آمد غزلیات حافظ را جمع کرد. در شرح حال حافظ نوشته است:

حافظ یتیم و شاگرد نانوا بود. کارش در نانوائی خمیرگیری در شب بود. باید تک و تنها ساعت ۱۰-۱۱ شب می‌آمد، گونی‌های آرد را داخل پاتیل‌های گلی بزرگ می‌ریخت و خودش به تنهایی این‌ها را به‌هم می‌زد و بعد هم چیزی روی این پاتیل‌ها می‌ریخت تا خمیر به قول قدیمی‌ها ور بیاید که بتوان نان پخت. نزدیک نماز صبح کارش تمام می‌شد. استاد نانوائی می‌گفت: بچه جان! این مزد دیشب را بگیر و برو! با این مقدار مزد خرج مادر، خواهر و برادرش را می‌داد. در ضمن زرنگ بود، می‌گفت: من جوان هستم و ۳-۴ ساعت خواب برایم کافی است. اگر در روز بی‌کار بمانم، در روز قیامت نمی‌توانم جواب این اتلاف عمرم را بدهم، می‌روم درس می‌خوانم. چند استاد قوی در شیراز بودند که نام آن‌ها را نوشته‌اند. می‌رفت درس می‌خواند، بعد از ظهر به خانه می‌آمد. استراحت می‌کرد تا شب برای خمیر گرفتن بیدار باشد. یک وقت حس کرد می‌تواند شعر بگوید؛ چون درس خوانده بود و با طلبه‌ها مباحثه کرده، دارای نشاط شعری شده بود. کتاب‌های اولیه ادبیات ما (طلبه‌ها) پر از اشعار عربی بسیار قوی است. مثلاً کتاب «سیوطی» که ما طلبه‌ها آن دوره می‌خواندیم، هزار خط شعر عربی با شرحش است که به انسان قدری قدرت شعری می‌دهد. حافظ شروع به شعر گفتن کرد. داخل محله ایشان انجمن شعرا بود که چند شاعر شیرازی قوی می‌آمدند، هفته‌ای یکی دو شب دور هم جمع می‌شدند و شعرهایشان را می‌خواندند. روزی حافظ در ۱۶-۱۷ سالگی به رئیس انجمن گفت: مرا به داخل انجمن راه می‌دهید تا شعرهایم را بخوانم؟ گفت: بیا. همان شب اول که شعرش را خواند، به او گفتند: جوان! فعلاً شعرهایت دری‌وری است؛ نه با قواعد شعر می‌سازد و نه مطلب دارد، به درد نمی‌خورد. برو قدری کار کن، بعد بیا.



اگر با ما این طور برخورد کنند، دل مان می‌شکند. باید با همه با محبت، با عاطفه و مهربانانه برخورد کرد. شب جمعه شد. از استاد نانوائی اجازه گرفت که اگر امکان دارد، امشب مرخصی بروم، یکی دیگر بیاید و خمیر بگیرد. گفت: برو! غروب به پای همین کوه که امروزه داخل شهر افتاده، آمد. قبلاً بیرون شهر بود، حتی وقتی اولین بار به شیراز رفتم، این کوه بیرون شهر بود. ساختمان گلی مختصری نیز به نام باباکوهی دارد که از قرن ششم بوده است. حافظ از کوه بالا می‌رود و به باباکوهی می‌رسد. آن شب هیچ کس نیامده بود. داخل بقعه می‌رود و کاری که باید بکند، می‌کند. اگر بلد باشیم، کاری که باید بکنیم، خیلی چیزها نصیب مان می‌شود. بلد بودن می‌خواهد. این بلد بودن را هم باید از نفس داران یاد بگیریم. خودمان به تنهایی نمی‌توانیم. ما را این طور ساخته‌اند؛ یعنی همه چیز را در ما یک نفر قرار نداده‌اند، بلکه پخش شده است، نزد انبیا علیهم‌السلام، عالمان، ائمه علیهم‌السلام، دوستان و پدر و مادر است. ما همه چیز داریم، ولو پخش است. باید برویم جمع کنیم.

حافظ آن شب جمعه دلش سوخت، خیلی گریه کرد؛ چون تحقیرش کرده بودند. این را شخص معاصر خودش نوشته است: حدود سحر در حال گریه خوابش می‌برد، می‌بیند در منطقه‌ای پر از نور، اسب سواری بسیار باوقار دارد آرام حرکت می‌کند. از او می‌پرسد: جوان! چرا این قدر ناراحتی؟ حافظ در آن سحر توسل کرده بود: «وَابْتَغُوا إِلَيْهِ الْوَسِيلَةَ»^۱ توسل خیلی کار انجام می‌دهد. در قرآن دستور است. طرف‌های ما خیلی با عظمت هستند. خیال نکنید این مربوط به ما است، نه. شما اشک چشمت را داخل شیشه سر نیزه‌ای آبغوره پر کن، به مغازه عطاری ببر و بگو: شب‌ها این شیشه را کنار چشمم گرفته و گریه کرده‌ام، چند می‌خری؟ می‌گوید: برو خدا پدرت را بیامرزد. آن را داخل جوی جلوی مغازه‌ام خالی کن! اما اگر همین اشک به یک شخصیت الهی، ملکوتی و عرشی وصل شود، قیمت پیدا می‌کند. بدون این اتصال هیچ قیمتی ندارد. امام صادق علیه‌السلام می‌فرمایند: وقتی برای حسین علیه‌السلام گریه می‌کنید، از جا بلند نشده، خدا تمام گناهاتان را می‌بخشد. گناهی که بین خودتان و خودش باشد. گناهان بین خودمان و مردم را که باید خودمان حل کنیم.

تأثیر «نفس» بر سعادت یا شقات

این اشک به خاطر آن کسی که برایش اشک ریخت، قیمت پیدا کرد. گفت: جوان! چه شده است؟ گفت: تحقیر شدم، بر سرم زدند، من به دنبال علم و شعر به دردبخور هستم. چند خط شعر گفتم؛ اما انجمن با من این طور معامله و برخورد کردند. ظرف غذایش را درآورد و گفت: جوان! بخور، مشکلات حل می شود. می گوید: خوردم، بعد به او گفتم: آقا! شما چه کسی هستید؟ فرمود: می خواهی مرا بشناسی؟ گفت: بله، دوست دارم؛ چون شما مشکل مرا حل کردید. فرمود: من علی بن ابی طالب علیه السلام هستم. مشکل حل شد. متوسل شو، مشکل حل می شود. بیدار شد. یک جوان نپخته که شعر درست و حسابی هم بلد نیست، قلم و کاغذ را برداشت و در همان باباکوهی، با اشک چشم اولین غزل بعد از توسلش را نوشت:

دوش وقت سحر از غصه نجاتم دادند واندر آن ظلمت شب آب حیاتم دادند
بی خود از شعشعه پرتو ذاتم کردند باده از جام تجلی صفاتم دادند

خیلی حرف در هر خط این شعر است:

بعد از این روی من و آینه وصف جمال که در آنجا خبر از جلوه ذاتم دادند
من اگر کامروا گشتم و خوش دل چه عجب مستحق بودم و این ها به زکاتم دادند
هاتف آن روز به من مژده این دولت داد که بدان جور و جفا صبر و ثباتم دادند
این همه شهد و شکر کز سخنم می ریزد اجر صبری است که بر شاخ نباتم دادند
نخواهیدم که بگویم به من بدهید، بلکه راه افتادم، متوسل شدم و از نفس پاکان عالم بود:
همت حافظ و انفاس سحرخیزان بود که ز بند غم ایام نجاتم دادند

خانم ها، خواهران، دخترها و برادران! شما را به حضرت علی علیه السلام قسم! نگذارید نفس ماهواره ها به شما بخورد؛ شما را می کشد. نگذارید نفس این (گوشی) همراه هایی که در جیب تان هست - من که ندارم - می گویند: مراکز فساد عالم را کنار قلبت آوردند تا نگذارند نفس های مثبت به شما بخورد. ممکن است کشتن شما طول بکشد، ولی می کشد. همت حافظ؛ رفت، دوید و دست توسل زد:

همت حافظ و انفاس سحرخیزان بود که ز بند غم ایام نجاتم دادند



یک صاحب نفس به حضرت مریم علیها السلام نفس زد، ببینید چه شد و این دختر به کجا رسید؟! فرزندش چه کسی شد؟! وعده داده بودم درباره نفس تربیتی حضرت زکریا که به مریم علیها السلام زد صحبت کنم که مقدمه امروز، مجلس را پر کرد. اگر خدا بخواهد و زنده بمانم (عمر که دست ما نیست، مرگ هم دست ما نیست، بلکه اراده اوست. انسان می‌خواهد، او امر می‌کند بیدار نشو! بیدار نمی‌شود. انسان راه می‌رود، به قلب امر می‌کند: بایست! هیچ چیز در دست ما نیست. من متکبر، هیچ چیز در دستم نیست؛ اما این قدر سینه سپر کرده، خیال می‌کنم کسی هستم، ولی هیچ چیز به دست ما نیست.

زبان حال حضرت زینب علیها السلام با بدن برادر

شما اخلاق مرا می‌دانید. ۵۰ سال است شب‌جمعه هر برنامه‌ای که باشد، نمی‌توانم از کنار ابی‌عبدالله علیه السلام جای دیگری بروم. شب‌جمعه است. من چرا این قدر غصه‌دار و نفس‌گیر گریه می‌کنم؟ چون حضرت زینب علیها السلام کراراً او را روی سینه پیغمبر صلی الله علیه و آله دیده بود.

زینب چو دید پیکری اندر میان خاک از دل کشید ناله به درد سوزناک
کای خفته خوش به بستر خون، دیده باز کن احوال ما بین و سپس خواب ناز کن
بلند شو، بین ما را محاصره کرده‌اند. بین با کعب نی و تازیانه به ما حمله کرده‌اند.
طفلان خود به ورطه بحر بلا نگر دستی به دست‌گیری ایشان دراز کن
سیرم ز زندگانی دنیا یکی مرا لب بر گلو رسان و ز جان بی‌نیاز کن
بگذار من لبم را روی گلوی بریده‌ات بگذارم و بمیرم.

ای وارث سریر امامت ز جای خیز بر کشتگان بی‌کفن خود نماز کن
یا دست ما بگیر و از این دشت پهراس بار دگر روانه به سوی حجاز کن
حسین جان! من نمی‌خواهم با شمر و خولی و سنان همسفر باشم، خودت بلند شو و ما را برگردان!

برخیز صبح شام شد ای میر کاروان ما را سوار بر شتر بی‌جهاز کن^۱

۱. قسمتی از ترکیب‌بند مرحوم حجة الاسلام نیر تبریزی.

تأثیر «نفس» بر سعادت یا شقات

خودت بلند شو زیر بغل خواهرت را بگیر! به عباس عاشق بگو بلند شود، مرا سوار کند. به اکبر
بگو بلند شود، به من کمک کند. حسین من!
اللهم اغفر لنا و لوالدینا و لوالدی والدینا و لمن وجب له حقُّ علینا.

جلسہ ششم

نور و ظلمت

بعثت انبیاء علیهم السلام برای ربانی بشر از ظلمت

عظمت انبیای الهی و ائمه طاهرين علیهم السلام و اولیای خاص حق که به اراده پروردگار اکثراً گمنام هستند، به تعبیر قرآن مجید، تمام آنها هزینه نجات انسان از ظلمات جهل، آلودگی باطن، رذایل اخلاقی و سیئات عملی شده‌اند. طبق تصریح قرآن مجید گاهی یکی از این ظلمات سبب هلاکت ابدی انسان می‌شود. اگر این تاریکی و ظلمت در انسان بماند و آن را با نور هدایت الهی که از افق وجود انبیا، ائمه و اولیاء علیهم السلام طلوع کرده، فراری ندهد و از بین نبرد، همه می‌دانیم که نور حسی هر کجا وارد شود، اگر تاریکی باشد، بی‌معطلی تاریکی را فراری می‌دهد. وقتی در اتاق تاریک چراغ روشن می‌کنید، تاریکی خواهش نمی‌کند که چند لحظه به من مهلت بده! بلکه تا نور می‌آید، تاریکی فرار می‌کند. نور معنوی نیز همین‌طور است.

بدترین تاریکی، تاریکی شرک است که انسان اعتقاد داشته باشد در کنار خدا کسی شریک اوست یا مستقلاً کار در دستش است. این معنی خیلی زشتی دارد، معنی آن این است که خدا ضعیف، کم نیرو و کم قدرت است. چندین بت ظاهری، بت‌های زنده را مثل قدرت‌ها کنار خود گذاشته تا همه کارها به سامان برسد. این (تصور) ظلمت سنگینی است: ﴿يَا بَنِي إِسْرَائِيلَ اتَّقُوا اللَّهَ الَّذِي تَسْتَكْبِرُونَ ۚ تَكْفُرُونَ ۚ تَدْعُونَ اللَّهَ تَدْعَاءَ الْكُفْرَانِ ۚ إِنَّ الشِّرْكَ لَظُلْمٌ عَظِيمٌ ۚ﴾^۱ این ظلم، معمولی نیست، بلکه ایجاد رخنه در توحید و قلب است. در اصل توحید که رخنه‌ای وارد نمی‌شود، این به تعبیر قرآن مجید ظلم و ستم است.

۱. لقمان: ۱۳.



اما انبیاء علیهم السلام این ظلمت باطنی را چگونه از باطن کسانی که خواستند ظلمت از درونشان برداشته شود، فراری دادند؟ با هدایت کتاب‌های الهی، زبان پاک و دل ملکوتی خودشان. اگر همین یک ظلمت بماند و معالجه نشود و مشرک بمیرد، خدا که توان و قدرتش محدود نیست. وجود مقدس پروردگار در همه کمالات، اسما و صفات با ذات یکی است. ما از تنگی قافیه آنجا آمدیم، حرف‌هایی می‌زنیم، می‌گوییم: خدا رحیم است. «خدا رحیم است» جمله اشتباهی است؛ چون خدا خود رحیم است، رثوف خودش است، قدیر خودش است؛ ولی چون در عالم شئون مختلفی را ظهور می‌دهد، ما دچار عدد می‌شویم. در حالی که اگر به روایات توحید مراجعه کنید، در همین کتاب شریف «اصول کافی»، در دعای جوشن کبیر، هزار وصف پروردگار، یک وصف است؛ یعنی خودش، همین خدا، عالم است؛ نه، وجود مقدس او عین علم و قدرت است. لذا در قرآن مجید می‌بینید که بیشتر این مسائل با صفت مشبهه ذکر شده‌اند؛ علیم، قدیر، سمیع و بصیر.

عجز بشر از فهم اسما و صفات پروردگار

نمی‌خواهم وارد مباحث اسمای الهی بشوم؛ چون نه در حد من است، نه بلد هستیم، نه می‌فهمیم. در تفسیر و معنای همین یک کلمه «الله» از زمان حضرت آدم علیه السلام تاکنون مانده‌اند که یعنی «ذات مستجمع جمیع صفات کمال». اگر به خودتان فشار بیاورید، باز این معنا را نمی‌توانید تصور کنید. (خداوند) اصل حقایق را به انبیا و ائمه علیهم السلام یاد داده است. سلسله حقایقی وجود دارد که اسم مجموعه‌اش «الاسماء المستأثرة» این حقایق است؛ یعنی فهم، درک و علمش مختص خود پروردگار می‌باشد و ما هم خبر نداریم. چرا به هیچ کس یاد نداده و نگفته است و ما هم اصلاً در این حوزه اجازه ورود نداریم که وارد شویم و به وجود مقدس او بگوییم: چرا این اسماء مستأثرة را به هیچ کس یاد ندادی؟ جواب ما را هم نمی‌دهند. علت این که جواب نمی‌دهند، این است که عقل ما کشش فهم و درک آن را ندارد. بر فرض جواب هم بدهد، فقط سرگردانی و حیرت ما بیشتر می‌شود. هرچه که قوی باشم، باز به من فشار می‌آید؛ یا می‌میرم و یا دیوانه می‌شوم.

آن انسان والا، عابد کم نظیر و زاهد الهی، مرحوم حاج میرزا ملاهادی سبزواری رحمته الله علیه سر درس توحید مُرد. به انسان خیلی فشار می‌آید. به خودم می‌گوییم: تو نماز واجب را بخوان،



روزهات را بگیر، خمس مالت را بده که حرام نخوری و به زن و بچه‌ها هم حرام نخورانی، زکاتت را بده، دروغ نگو، غیبت نکن، تهمت نزن، آبروی مردم را نبر؛ به بهشت برو! برای چه می‌خواهی با خدا بحث کنی که در حقایق پنهان و اسرار الهیه چه هست و چه نیست؟ بر فرض جواب ما را هم بدهند، نمی‌کشیم، نمی‌توانیم تحمل کنیم. یا می‌میریم یا باید ما را به دیوانه‌خانه ببرند. این نور و معنویت، فشار شدیدی دارد.

اظهار عجز حضرت موسی علیه السلام در برابر پروردگار

همین امروز بعد از منبر قرآن را باز کنید، سوره نساء را بیابید، کلمه «کلیم الله» را در این سوره ببینید. حضرت موسی علیه السلام شخص کوچکی نبود که پروردگار درباره او می‌فرماید: ﴿كَلَّمَ اللَّهُ مُوسَى تَكْلِيمًا﴾^۱ تمام حرف آیه در همین «تکلم» است که باز ما متوجه نمی‌شویم. ظاهر آیه و لغت معلوم است؛ چون لغت عربی «کلم» طبق ترجمه غلط مترجمین؛ یعنی خدا با حضرت موسی علیه السلام حرف زد «تکلیماً» مفعول مطلق است؛ یعنی کیفیتی از این تکلم. حال آن کیفیت را چه کسی می‌فهمد؟ نمی‌دانم. موسی بن عمران علیه السلام کلیم الله است. حضرت از ۲۰ سالگی تا وقتی که در کوه طور به رسالت مبعوث شد، چوپانی گلیم‌پوش بود. گلیم چوپانی را دیده‌اید؟ ما دهاتی‌ها خیلی حرف‌ها را بلد هستیم. ایشان گلیم چوپانی تنش بود. از داخل این گلیم، کلیم الله شد. در این گلیم چه خبر بود؟ خدا می‌داند. داخل این گلیم نور توحید بسیار پر قدرت، اخلاق حسنه کامل و پاک‌ترین و خالص‌ترین عمل بود. گوشه‌ای را بگویم، انسان تعجب می‌کند و بهتس می‌زند. حدود یک ماه است که حضرت موسی علیه السلام از مصر فرار کرده ﴿فَخَرَجَ مِنْهَا خَائِفًا يَتَرَقَّبُ﴾^۲؛ چون با یک مشت کافری را کشته است.^۳ این کافر هم مدعی زیاد دارد؛ دربار فرعون، رجال مملکت، عوضی‌ها، گنهکاران و پستان همه مدعی خون این یک نفر هستند. حضرت موسی علیه السلام زورش به این جمع نمی‌رسد. غریب و تنها از منطقه فرار کرد. خیلی دور شد. قرآن می‌فرماید: وقتی فرار کرد، آن

۱. نساء: ۱۶۴.

۲. قصص: ۲۱.

۳. رک: بحار الانوار، ج ۱۳، ص ۲۹ به بعد.

مؤمن آل فرعون که ایمانش را از درباری‌ها و فرعونیان پنهان نگه می‌داشت؛ چون خدا حالا حالاها با موسی علیه السلام کار دارد، باید ۸۰-۹۰ سال بماند، هر کاری را نمی‌شود اظهار کرد و هر حرفی را نمی‌شود گفت. امام صادق علیه السلام می‌فرمایند: «التَّقِيَّةُ دِينِي وَ دِينُ آبَائِي»^۱ در این موارد، کتمان کردن دین من و دین پدران من است. این شجاعت نیست که من وسط میدان بیایم و همه چیز را لو بدهم و هر حرفی را بزنم. جا و موقعیت دارد، تکلیف و وظیفه دارد. ائمه علیهم السلام این همه فرموده‌اند: یکی از علائم شیعه «صمت» است؛ یعنی سکوت به‌جا؛ چون سکوت نابه‌جا هم داریم.

گفت: ای موسی! تو را می‌کشند. حضرت موسی علیه السلام فرار کرد. به خانه نرفت که بچه و چمدان و حتی یک دست لباس و غذا بردارد. با همان لباس معمولی فرار کرد تا به آب‌های مدین رسید. حدود یک ماه در راه بود. به مسیر خیلی دوری رفته بود تا نتوانند او را پیدا کنند. خوراکش علف سبز شیرین بیابان بود. مردان خدا چه کسانی بودند؟ عجب صبر و حوصله‌ای داشتند! چه روح بلندی! کمی جنس‌ها گران می‌شود، به جای این که به قول خودشان انتقاد به‌جا بکنم یا راه حل نشان بدهم که چه کار کنید این گرانی کم شود، مستقیم سراغ خدا می‌روم که خدا چطور کارگردانی است؟ خیلی هم که عصبانی شود، می‌گوید: به تو هم می‌گویند خدا؟ بیش از یک ماه، شبانه روز علف سبز خورد، به طوری که رنگ چهره‌اش سبز شده بود. بالاخره بر سر چاه‌های مدین رسید. اگر ما نیز مانند اولیا باشیم، رحمت پروردگار ما را دائم دنبال می‌کند. او باید به دادمان برسد. باید در مواقع حساس دست ما را بگیرد. به ما کرامت و لطف کند. مشکل این مملکت برای همه هست؛ صندلی‌دار و بی‌صندلی.

اساس مشکلات بشر

مشکل بشر این است که رابطه‌اش با پروردگار عالم ضعیف است. نمی‌آید روش انبیا، اولیا و ائمه علیهم السلام را ببیند که آن‌ها چگونه از مشکلات عبور کردند؟ (به همین دلیل است که) هر روز

۱. ر.ک: بحار الانوار، ج ۷۲، ص ۴۱۱.



مشکلی به سایر مشکلات ما اضافه می‌شود. رحمت خدا را به بدرقه بگیر! حداقل اگر سراغ قرآن، نهج البلاغه و معارف دیگر نمی‌روی، یک سری به دعای کمیل بزن! همه دعای کمیل را هم نمی‌خواهد بخوانی. با دلت همین جمله را بردار، حرکتت را ادامه بده: «یا غیاث المستغیثین» تو دامن همین یک کلمه را بگیر، همین را بفهم و به قلبت برسان، بین کارت درست می‌شود یا نه؟ حرف ما را هم قبول ندارید، اگر ولیی از اولیای خدا را پیدا کردید، بپرسید که شما در زندگی خود چقدر مشکل داشته‌اید؟ چطور حل شد؟ دنیا جای مشکلات و سختی‌هاست: «لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ فِي كَبَدٍ»^۱ اصلاً شما را در عرصه مشکلات و سختی‌ها خلق کردم. مادر خیلی از شماها، شما را در عرصه مشکلات زاییده و یا سر زاییدن خیلی از شماها مرده است. دنیا دار مشکلات است. نباید در برابر پروردگار شاخ و شانه کشید. باید به پایینی‌ها انتقاد درست و راهنمایی کرد. باید به وجود مقدس آن کسی که فوق همه عالم است، گفت: «یا غیاث المستغیثین» آن هم سحر، آن هم نه ملا لغتی، می‌گوید: سحر بلند شو، درون شکمت حرام نباشد، در قلبت رذایل اخلاقی نباشد. سحر موقعیتی است که حتماً دعا را مستجاب می‌کنند.

وقتی فرزندان حضرت یعقوب علیه السلام بعد از جریان سفر به مصر و این که برادر را همه کاره آن مملکت دیدند، به آن‌ها خیلی فشار آمد؛ گفتند: ما ده نفر پیراهن یوسف علیه السلام را در ۱۰ سالگی درآوردیم و حسابی او را کتک زدیم و با سر داخل چاه انداختیم. چهل سال پدرمان سوخت و گریه کرد. عجب گناه بزرگی کردیم! اکنون چرا بیدار شدید؟ همان وقتی که او را می‌زدید و گریه می‌کرد، باید دل‌تان می‌سوخت و بیدار می‌شدید. چرا این قدر دیر کردید؟ کارتان خیلی اشتباه بود. اکنون که دیر شده است «یا غیاث المستغیثین» می‌گویید؟ «غیاث المستغیثین» از کار افتاده است؟ به پدر گفتند: «يَا أَبَانَا اسْتَغْفِرْ لَنَا ذُنُوبَنَا إِنَّا كُنَّا خَاطِئِينَ»^۲ ما که نزد خدا آبرو و موقعیتی نداریم، تو پیغمبری. از خدا بخواه که گناهان گذشته ما با عوارضش که چهل سال تو و مادرش را سوزاندیم و گریه کردید، ببخشد. حضرت یعقوب علیه السلام پیغمبر است، می‌داند چه کار

۱. بلد: ۴.

۲. یوسف: ۹۷.

تأثیر «نفس» بر سعادت یا شقات

باید بکند. قرآن می‌فرماید: به فرزندان خود فرمود: «سَوْفَ أَسْتَغْفِرُ لَكُمْ»^۱ اکنون نه. مگر اکنون نمی‌شود با خدا حرف زد؟ خدا که همیشه هست، امروز و فردا ندارد. این پیغمبر عالم و آگاه گفت: من به زودی برای شما از خدا طلب آمرزش می‌کنم. امام باقر علیه السلام می‌فرماید: صبر کرد تا سحر شب‌جمعه شد؛ چون می‌دانست آن وقت دعا ردخور ندارد. آن وقت، وقتی نیست که خدا بگوید من این عوضی‌ها را نمی‌آمرزم. سحر شب‌جمعه وقت این حرف‌ها نیست. هر کس از خدا طلب مغفرت کند، خدا درجا می‌فرماید: بلند شو که تو را آمرزیدم. سحر خیلی مهم است. صمت (سکوت به‌جا)، جوع، سحر و ذکر به دوام ناتمامان جهان را کند این پنج تمام وقتی خدا می‌خواهد از عاشقانش تعریف کند و آن‌ها را به رخ عالمیان بکشد، در سوره ذاریات غوغا کرده است. همین یکی دو آیه را ببینید! اوایل سوره است. اوصاف عاشقان را بیان می‌کند و در آخر می‌فرماید: «وَبِالْأَسْحَارِ هُمْ يَسْتَغْفِرُونَ»^۲ عاشق من اهل سحر است. سحرش هم با عذرخواهی است.

جواب خدا به اظهار عجز حضرت موسی علیه السلام

حضرت موسی علیه السلام بیش از یک ماه، یک لقمه نان خالی گیرش نیامده است. از داخل روستاها رد نشد؛ چون مأمور فراوان بود. پروردگار می‌فرماید: کسی که مردم را بترساند، در روز قیامت بر من وارد می‌شود، در حالی که «آیس من رحمة الله» بر روی پیشانی‌اش ثبت است که برای ابد از رحمت خدا محروم شود. به مردم، حتی افراد گنهکار محبت کنید! آبروی مردم را حفظ کنید! با آن گرسنگی و خستگی یک ماهه، روی خاک نشست، دعایش این بود: «رَبِّ إِنِّي لِمَا أَنْزَلْتَ إِلَيَّ مِنْ خَيْرٍ فَقِيرٌ»^۳ او همان غیاث المستغیثین است که می‌گفتم. خدایا! من گدای یک قرص نان هستم. از تو خانه میلیاردی نمی‌خواهم، ماشین دو میلیاردی هم نمی‌خواهم، فقط یک قرص نان می‌خواهم. من وقتی با تو هستم، خوشم.

۱. یوسف: ۹۸.

۲. ذاریات: ۱۸.

۳. قصص: ۲۴.



شکمی دارم که با یک تکه نان سیر می‌شود. نان امروزم را بفرست. فردا تو هستی، من هم فقیر تو هستم. باز فردا به تو می‌گویم که گدای تو هستم. این قدر این حال خوب است که انسان تکبر نداشته باشد. هر روز که از خواب بیدار می‌شویم، بنشینیم همین حرفی که حضرت موسی علیه السلام زد، ما هم بزنیم: «رَبِّ اِنِّي لِمَا اَنْزَلْتَ اِلَيَّ مِنْ خَيْرٍ فَقِيْرٌ» فقرت را اعلام کن، غوغا می‌کند. اگر تکبر نکنی و به خدا بگویی: خدایا! ندارم، دستم خالی است. برای قیامت هم چیزی ندارم. دستم در قیامت نیز خالی است. او بلد است دست تو را پر کند، خوب هم بلد است. یک قرص نان، توقع بیشتری ندارم، فردا هم تو هستی. این هم کلاس عجیبی است. من خودم که دارم می‌گویم، این کاره نیستم، ولی از این‌هایی که می‌گویم، می‌شود درس گرفت.

کنار آب نشسته بود که صدای دختر خانمی را از پشت سر شنید. گفت: جوان! اسمش را هم نمی‌داند. غریبه‌ای است با لباس کهنه. جوان! پدرم تو را دعوت کرده به خانه ما بیایی. درجا دعا مستجاب شد: «رَبِّ اِنِّي لِمَا اَنْزَلْتَ اِلَيَّ مِنْ خَيْرٍ فَقِيْرٌ» خدا آن قدر این‌گونه گدایی کردن را دوست دارد. یادمان داده‌اند که دائم با «یا غیاث المستغیثین» گره بخوریم. این ذکر کارها انجام می‌دهد. انسان بی‌نظیری که کل جهان در عالم معنا، کاری به عالم جسم و ماده ندارم؛ چون عالم جسم و ماده، صدها نوع عوارض دارد. آن عالم بزرگی که خود به عالم نوری اشراف دارد، با آن عظمت، در گودال می‌گوید: «یا غیاث المستغیثین» گدایی را یاد بگیریم که دست خالی نمانیم.

صدای دختر خانمی را شنید که خیلی باادب بود، تحریک کننده نبود، تربیت شده ولی از اولیای خدا بود. بلد است با نامحرم چطور صحبت کند. اولیای خدا بلدند. گفت: پدرم شما را دعوت کرده است. موسی بن عمران علیه السلام نگاه نکرد، فرمود: من جلو می‌روم، شما پشت سر من بیا! اگر راه را اشتباه رفتیم، به من بگو و مرا هدایت کن؛ چون ما عادت نداریم به قد و بالای ناموس مردم نگاه کنیم. جوان است؛ اما عادت ندارد به قد و قامت زنان نامحرم خیره شود. این نفس‌دار به خانه حضرت شعیب علیه السلام رسید. ما شش جلسه است راجع به نفس‌داران عالم حرف می‌زنیم. اگر نفس صاحب نفسان به ما نخورد، درخت وجودمان خشک می‌شود: «فَكَاوِلُ الْجَهَنَّمَ



حَطَبًا^۱ هیزم دوزخ می‌شود. اگر زنده بودم، این مطلب را در جلسات بعدی توضیح بیشتری می‌دهم. شعیب گله‌دار است؛ گاو و گوسفند، روغن، کره، شیر و پنیر دارد. اول غروب است. در اتاقی بزرگ سفره افتاده، همه چیز روی سفره‌اش هست؛ آبگوشت، گوشت پخته شده، کباب، پنیر، شیر و دوغ، همه فراهم است. نگاهش که به حضرت موسی عَلَيْهِ السَّلَام افتاد، فهمید او یکی دو ماه است که فقط علف خورده و نان گیرش نیامده است، فرمود: «یا شَابَّ! اجلس و تشرّب» جوان! بنشین یک شام سیر بخور! گفت: من شام نمی‌خواهم. چرا؟ مگر گرسنه‌ات نیست؟ گرسنه هستم. پس برای چه بر سر این سفره به این فراوانی نمی‌نشینی؟ گفت: اگر می‌خواهی به من شام بدهی، به تیت این که برای گوسفندهایت از چاه آب کشیدم، من این شام تو را نمی‌خواهم؛ چون آن چند سطل آبی که من کشیدم، خالصاً لوجه الله بود: «مِلءُ الْأَرْضِ ذَهَبًا^۲ اگر کره زمین را از طلای ۲۴ عیار پر کنی که من آن معامله‌ خالصانه را با تو معامله کنم، نمی‌کنم. من شام تو را نمی‌خواهم.

از گلیم چوپانی تا کلیم الهی

در آن گلیم (چوپانی) چنین کسی بود. تازه هنوز نبوت این گلیم‌پوش ظهور نکرده بود. زیر این گلیم جهانی از نور، معرفت، پاکی و درستی موج می‌زند. در کوه طور ظاهرش را می‌داند که درخواست حرامی است، درخواست ظاهری نکرده. درخواستش درخواستی باطنی بود. به پروردگار عالم عرض کرد: «رَبِّ أَرِنِي أَنْظُرَ إِلَيْكَ^۳ ای مالک من! ای همه کاره من! در این خانه دل من است، خودت را به من نشان بده! نه این که با چشم ببینم. خطاب رسید: «أَنْظُرْ إِلَيَّ الْجَبَلِ» این کوه روبه‌رویت را نگاه کن! من در آن تجلی می‌کنم: «فَإِنْ اسْتَقَرَّ مَكَانَهُ» اگر این کوه با جلوه من سر جایش ماند، تو توقع داشته باش من آن جلوه قلبی را در تو بکنم! پروردگار جلوه‌ای در کوه کرد. می‌فرماید: «لِلْجَبَلِ جَعَلَهُ دَكًّا» کوه تکه تکه شد و از بین رفت:

۱. جن: ۱۵.

۲. آل عمران: ۹۱.

۳. اعراف: ۱۴۳.



«وَ خَرَّ مُوسَىٰ صَعِقًا» از عظمت این نور، حضرت موسی علیه السلام بیهوش شد. مدتی مثل مرده روی زمین افتاده بود.

اگر این نور به صورت ایمان و یقین در قلبی طلوع کند، هرچه تاریکی است، فوری فراری می‌دهد. چرا من ۶۰ سال دارم؛ اما هنوز حسود، متکبر و دروغگو هستم؟ هنوز غیبت می‌کنم؟ آبروی مردم را می‌برم؟ نباید بنشینم محاسبه کنم، ببینم چه شده است؟ این مسائل که گاهی یکی از آن‌ها مرا جهنمی می‌کند: ﴿إِنَّ اللَّهَ لَا يَغْفِرُ أَنْ يُشْرَكَ بِهِ وَيَغْفِرُ مَا دُونَ ذَلِكَ﴾^۱ اگر کسی مشرک بمیرد، محال است او را ببامرزم. اول خودت را تصفیه و سبک کن، بعد بمیر. این سبک شدن هم فقط و فقط با نفس انبیا، ائمه و اولیای خدا علیهم السلام امکان دارد. هیچ راه دیگری ندارد: ﴿إِلَّا مَنْ شَاءَ أَنْ يَتَّخِذَ إِلَىٰ رَبِّهِ سَبِيلًا﴾^۲ اگر راهی به سوی من می‌خواهی، این راه را بیا! من هم تو را قبول می‌کنم، شست‌وشو می‌دهم، پاک می‌کنم، سبک می‌شوی، این بارهای لعنتی ظلمات را از تو بر می‌دارم. حرف من امروز تمام شد. این حرف که اصلاً تمام شدنی نیست؛ چون به وجود مقدس حق وصل است، چطور تمام می‌شود؟ مگر حق، خودش پایان‌پذیر است که حرف‌هایش پایان‌پذیر باشد؟

روضه حضرت قاسم علیه السلام

امروز روضه‌ای پر از ادب بخوانم. این روضه به ما یاد می‌دهد که در کنار اولیای خدا چگونه رفتار کنیم. روضه است، گریه و دل‌سوزی دارد؛ اما تمام آن درس ادب است.

از خدا جوییم توفیق ادب بی‌ادب محروم ماند از فیض رب
بی‌ادب تنها نه خود را داشت بد بلکه آتش در همه آفاق زد

دریای ادب گفت: عموجان! به من اجازه می‌دهی به میدان بروم؟ فرمود: نه عموجان! خیلی بادب است، وقتی امام می‌فرماید نه، مأموم واقعی با امام کل کل ندارد که چرا و برای چه؟ چطور به این راحتی به علی اکبر علیه السلام اجازه دادی، رفت؟ برای چه به من اجازه نمی‌دهی؟

۱. نساء: ۴۸.

۲. فرقان: ۵۷.

تأثیر «نفس» بر سعادت یا شقات

گفت: باید به دنبال راهی بگردم تا عمو را راضی کنم. چه فکر قشنگی کرد. به داخل خیمه نزد مادرش برگشت. الله اکبر از عظمت همسر امام مجتبی علیه السلام! چه بامعرفت! یک زن است با یک دنیا نور. گفت: مادر! عمویم اجازه نمی‌دهد، بیا. گفت: نه عزیز دلم، من نمی‌آیم. با بودن عمهات زینب علیها السلام معنا ندارد من بیایم. ایشان از من به ابی عبدالله علیه السلام نزدیک‌تر است. خدایا! ما گدای ادب در برابر اهل بیت علیهم السلام هستیم، به ما ادب بده!

نه عزیزم، قاسم جان! با یک دنیا آرامش خدمت عمه برو، قبل از این که به او بگویی «قُبُل پداه» خم شو، دست عمه را ببوس! دست عمه، دست خداست. این دست، دست کمی نیست. آمد و با یک دنیا احترام و ادب خم شد، دست عمه را بوسید. عرض کرد: عمه جان! با من بیا خدمت عمو برویم، اجازه مرا بگیر! گفت: عزیز دلم! من در محضر امام از خودم هیچ اختیاری ندارم. باز هم خدمت عمویت برو! او یک دنیا محبت و آقایی است. این مرتبه آمد، عمو به او فرمود: صبر کن! او به گوشه‌ای که کسی او را نبیند، رفت و روی خاک نشست. فکر می‌کرد که من برای چه و تا چه وقت صبر کنم؟ آیا به این قافله می‌پیوندم یا باید به مدینه برگردم؟ داستان من چه خواهد شد؟ ناگاه شاد و خوشحال شد؛ یادش آمد پدر بزرگوارش چند دقیقه مانده به شهادتش صدایش کرد و دستمال حاوی بسته‌ای را به بازویش بست. قاسم نمی‌دانست چیست؟ فکر می‌کرد دعایی است برای حفظ از مشکلات و برخورد با سختی‌ها. گفت: باز کنم، ببینم چیست؟ گره دستمال را باز کرد، دید کاغذی به خط باباست. همه نامه را نمی‌خوانم، تنها جمله‌ای از آن را می‌خوانم: قاسم! اگر عمویت از رفتن تو به میدان جلوگیری کرد «فَالْتَمِسْ مِنْهُ» گردنت را کج و به او التماس کن. نامه باز کرده را خدمت عمو آورد و گفت: عمو جان! این را می‌خوانید؟ تا چشم ابی عبدالله علیه السلام به خط امام حسن علیه السلام افتاد، نامه را بوسید، روی چشمش گذاشت، قاسم را در آغوش گرفت، آن قدر گریه کردند که هر دو روی زمین افتادند.

خدایا! ما را بپذیر! خدایا! وجود ما را سرشار از ادب کن!



جلسہ مقیم

صفات اولیاء اللہ

دو ویژگی اولیای الهی

شنیده‌اید که می‌گویند: برای رسیدن به خیر دنیا و آخرت و تحصیل سعادت امروز و فردا، راهی جز قرار دادن وجود خویش در مسیر نفس پاکان عالم نیست. البته تعبیرات دیگری به همین کیفیت، در معارف الهیه، از انبیا، ائمه طاهرين و اولیای الهی علیهم‌السلام نقل شده است. از همان زمانی که پروردگار عالم حضرت آدم علیه‌السلام را در زمین قرار داد، این نفس را نیز قرار داده است. خود حضرت آدم علیه‌السلام صاحب نفس بود. این نفس بانورانیت، قوی، تأثیرگذار و بانفوذ در انبیای الهی، ائمه طاهرين و اولیاء الله علیهم‌السلام جریان دارد. در قرآن مجید اوصاف اولیاء الله در رده بعد از انبیا و ائمه علیهم‌السلام بیان شده است. چهار وصف آنها با ذکر کلمه «اولیاء» در سوره یونس آمده است: ﴿أَلَا إِنَّ أَوْلِيَاءَ اللَّهِ لَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ﴾^۱ در این آیه برای اولیاء الله دو وصف آمده است: یکی این که اولیای خدا خوف منفی ندارند. خوف منفی زیاد است. قرآن به پولدارها می‌گوید: این که صدقه، خمس و زکات نمی‌دهید، انفاق نمی‌کنید؛ چون از فقر می‌ترسید. خود را از عمل به واجب الهی محروم کردید، از ترس این که مبادا ندار و فقیر شوید. این یک نوع جهل و ترس منفی است؛ این که من در اوامر پروردگار، بترسم که اگر اجرا کنم، ضرر بینم، خیلی نفهمی است، در حالی که خداوند اغلب آیات مربوط به خرج کردن پول را با این عناوین ختم می‌کند: ﴿فَإِنَّ اللَّهَ عَنِّي عَنٍ

۱. یونس: ۶۲

اَلْعَالَمِينَ^۱ بی‌نیازی خدا، مطلق است. برای چه می‌ترسید؟ دست خدا که خالی نیست. ترس شما به چه دلیل است؟

گاهی چنین آیاتی را به این جملات ختم می‌کند: ﴿وَلِلَّهِ مِيرَاثُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ﴾^۲ تمام سرمایه‌های آسمان و زمین نزد پروردگار است. از چه چیزی می‌ترسید؟ گاهی نیز اعلام می‌کند: ﴿مَنْ جَاءَ بِالْحَسَنَةِ فَلَهُ عَشْرُ أَمْثَالِهَا﴾^۳ هر یک تومانی که می‌دهی، من ده تومان برمی‌گردانم، باز هم می‌ترسی؟ باز هم مرا باور نداری؟ باز هم وعده‌های مرا باور نمی‌کنی؟ برای چه این ثروت را انباشته و نگهداشته‌ای؟ می‌خواهی با آن چه کنی؟ نگاهی به پشت سرت بینداز! از زمانی که ثروتمندان شناخته شده مثل قارون در دنیا بوده‌اند تا امروز، ثروت‌شان چه شد؟ آن‌ها را ماندگار کرد؟ هیچ ثروتی صاحبش را ماندگار نکرده است. ثروتمندان نیز مانند بقیه مردم سکنه می‌کنند، زیر ماشین می‌روند، از طیاره می‌افتند، در تصادف قطار می‌میرند، سرطان و حبسه می‌گیرند. ثروت‌شان چه کاری می‌تواند برای‌شان بکند؟ ﴿يَحْسَبُ أَنَّ مَالَهُ أَخْلَدَهُ﴾^۴ گمان می‌کند - گمانی که هیچ دلیل علمی پشتش نیست، گمانی که همراه با حکمت نیست - که ثروتش او را دائمی می‌کند. یک نمونه بیاورید که ثروت ثروتمندی او را دائمی کرده است؛ اما دل اولیای خدا از این ترس‌های ابلیسی و شیطانی خطرناک، پاک و دور است.

عربی خدمت ابی عبدالله علیه السلام آمد و عرض کرد: من واقعاً نیازمند هستم. امام فرمودند: نیازت را با زبانت نگو! بنویس. گفت: روی همین زمین و خاک مثلاً با یک ذره چوب بنویسم که چه می‌خواهم؟ حضرت فرمود: بنویس! نوشت. امام علیه السلام بلند شد، به قبر فرمود: هرچه در خانه ذخیره داریم؛ لباس، پول و غذا، ببر به او بده! گفت: چشم؛ اما چرا خودتان نمی‌مانید؟ شاید بنده خدا می‌خواهد تشکر کند. حضرت فرمود: تشکر او را نمی‌خواهم، من می‌روم که او خجالت

۱. آل عمران: ۹۷.

۲. همان: ۱۸۰.

۳. همان: ۱۶.

۴. همزه: ۳.

نکشد، حیا نکند. نمی‌خواستم چشمش به چشم من بیفتد که حس کند و بگوید: من فقیر و ندارم، ابی عبدالله علیه السلام داشت و به من پرداخت. همین را نمی‌خواستیم. چرا حضرت نمی‌ترسید؟ چرا وقتی حاجی از مکه برمی‌گردد، به مرو، محل زندگی دو ساله امام هشتم حضرت رضاء علیه السلام می‌آید (برخلاف تصور بیشتر مردم، حضرت در مشهد زندگی نکردند، فقط یک نصف روز در مسیر حرکت لشکر مأمون به بغداد پیاده شدند، همانجا هم حضرت را کشتند. اصلاً در شهر مشهد نبود، بلکه مرو زندگی کردند. حاجی از مکه و مدینه با مرکب‌های آن روز تا مرو آمده)، آنجا پولش تمام شده است. گفت: اکنون نزد چه کسی بروم؟ دردم را به چه کسی بگویم؟ بهترین شخص حضرت رضاء علیه السلام است. محضر امام آمد. اطراف حضرت شلوغ بود؛ مردم مسئله می‌پرسیدند، مطالب علمی رد و بدل می‌کردند. وقتی خلوت شد، حضرت فرمودند: شما مطلب چیست؟ گفت: من حاجی هستم، تازه از مکه آمده‌ام، خانام اینجا نیست. باید به شهر دیگری بروم (مثلاً سرخس یا بالاتر، اسم شهرش را ننوشته‌اند) حضرت فرمودند: هزار دینار طلا به او بدهید. گفت: یابن رسول الله! من فقیر نیستم، وقتی به شهرمان برگشتم، پول را پس می‌فرستم. امام فرمودند: ما خانواده‌ای نیستیم که چیزی به کسی بدهیم، پس بگیریم. نمی‌خواهد بفرستی. اولیای خدا بیم ندارند. بیم خطرناک است. انسان را از صدقه، خمس و زکات، کار خیر کردن، مدرسه ساختن، دختر را جهیزیه دادن و... می‌ترسانند. این‌ها انسان را در جاده حرکت به سوی خدا وامی‌گذارند. ترس مانع بسیاری از کارهای خیر است؛ اما اولیای خدا این ترس را ندارند.

ترس اولیای الهی

این را توضیح دادم که مبادا در ذهن یکی از شما بزرگوارانی که با قرآن آشنا هستید، بیاید که نه، اولیای خدا هم در اوج ترس بودند. طبق فرمایش قرآن: ﴿يَخَافُونَ يَوْمًا كَانَتْ شَرُّهُ مُسْتَطِيرًا﴾^۱ این‌ها دائم در حال خوف بودند؛ اما خوف مثبت. این که من از عاقبت کار خود و دادگاه‌های

۱. انسان: ۷.

تأثیر «نفس» بر سعادت یا شقات

الهی بترسم، ولو کاری هم نکرده باشم، فقط از عظمت قیامت و سؤال در آن روز بترسم، از جهنم، آتش، عذاب و اسارت فردا بترسم، این ترس، خیلی خوب است؛ چون این ترس در نظر ائمه علیهم السلام بالاترین امتیاز روحی است. در ما هم ترمز جالبی است که نمی‌گذارد رباخور، دزد، اختلاس‌گر و کلاه‌گذار ملت شویم و به مردم ظلم کنیم. برای آن‌ها این ترس حرکت به درجات بالا است و برای ما ترمز تا به جهنم نرویم. این ترس خوب است. به این خاطر توضیح دادم که اگر جواب این مسائل بررسی نشود، برای مردم شک و تردید پیش می‌آید که وقتی در قرآن می‌فرماید: اولیای خدا اصلاً نمی‌ترسند، در جای دیگر از قرآن آمده: اولیای خدا تا زنده‌اند، در ترس هستند؛ چون «یخافون» فعل مضارع است و دلالت بر استمرار دارد (دچار تردید نشوند که این ترس) خیلی خوب است.

من به مرحوم آیت الله العظمی بروجردی رحمته الله خیلی ارادت قوی داشتم. ایشان را دیده و پشت سرشان هم نماز خوانده بودم. نزدیک به دوازده سال هم هست که در سالگردشان منبر می‌روم. در طول سال نیز در منزل و حسینیه ایشان منبر می‌روم. خانواده ایشان با من آشنا هستند، من هم به آن‌ها ارادت دارم. آن‌ها می‌گفتند: ایشان در روز پنجشنبه ۱۳ شوال، بعد از ماه رمضان، حدود هشت صبح از دنیا رفت. خانواده قبل از فوت ایشان دیدند که این دنیای آرامش و امنیت، به پهنای صورت دارد اشک می‌ریزد. فکر کردند درد شدیدی حمله کرده، دور ایشان جمع شدند، دکتر آوردند، گفتند: چه شده است؟ فرمود: لحظاتی بیشتر به رفتنمان مانده است، می‌ترسم اگر خدا از من پیرسد: حسین بروجردی! در این ۸۸ سال چه کار کردی؟ جوابی نداشته باشم بدهم. این ترس خیلی خوب و عالی است: ﴿أَلَا إِنَّ أَوْلِيَاءَ اللَّهِ لَا خَوْفَ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ﴾^۱ اولیای خدا غصه منفی نمی‌خورند. اصلاً اندوه منفی به سراغشان نمی‌آید.

وضو گرفته، می‌خواهد نماز بخواند. یک انگشتر عقیق قدیمی داخل جیبش بود. می‌خواهد در دستش کند، می‌بیند نیست. داخل جیبش را می‌گردد، می‌بیند نیست، گم شده است. این انگشتر قیمتی زیبا از زندگی‌اش بیرون رفت و گم شد؛ اما برای مال دنیا مطلقاً غصه نمی‌خورد.

بی ارزش بودن دنیا در نظر اولیاءالله

شخصی را می‌شناختم، همسایه ما بود، وضع مالی بدی داشت، کارگر بود. آن وقت من نوجوان بودم. دسترسی به این که او را کمک کنم، نداشتم. او تا نزدیک مرگش، خنده از روی لبش دور نشد. هر وقت پدرم احوال او را می‌پرسید، گویی ده برابر ثروت قارون را دارد. آن قدر زیبا جواب می‌داد: دیگر از خدا چه می‌خواهم؟ صبحانه، ناهار و شامم را که دارم. دو اتاق هم داشت. پولی که گج کاری کند، نداشت، کاه گلی بود. می‌گفت: خانه هم که دارم، زن خیلی خوب و بچه با ادبی دارم. به من بگو من چه چیزی کم دارم که به خدا بگویم به من بده؟ نکند خدا به من بگوید: من که به تو پرداخت کردم، دیگر تو از من چه توقعی داری؟ این روحیه‌ها، روحیه اولیای الهی است که وقتی چیزی از دست می‌دهند، اصلاً اندوه پیدا نمی‌کنند؛ چون دید عجیبی دارند. من فکر می‌کنم دیدشان شعبه و دنباله دید امیرالمؤمنین علیه السلام است. من و شما نمی‌توانیم باور و درک کنیم که چرا امیرالمؤمنین علیه السلام در «نهج البلاغه» می‌فرماید: کل این دنیای مادی شما، نزد من ارزش آب دماغ خوک جذامی را ندارد. تمام دنیا در دست ایشان باشد، یک دفعه از او بگیرند، حضرت برای این ذره آب دماغ خوک جذامی غصه نمی‌خورد. ارزشی ندارد که غصه بخورد. نه تنها ما درک نمی‌کنیم، حتی آن‌هایی که پای این منبرها نمی‌آیند و سینه‌شان سپر است که ما عالم و استادیم، دانشگاه و سندلی داریم، وزیر و وکیل هستیم نیز این سخن را نمی‌فهمند. اگر همه این حرف را می‌فهمیدند که بر این مملکت یک موج الهی صاف حاکم بود. نمی‌فهمیم که دائم دچار اضطراب، ترس، غصه و ناراحتی هستیم.

حزن مثبت اولیاءالله

«و لا هم یحزنون»؛ یعنی واقعاً اولیای خدا یک ذره غصه هم نمی‌خورند؟ چرا، در امور مثبت عجیب غصه می‌خورند. پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله بیرون از مدینه به امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود: می‌خواهد بر من وحی نازل شود. امیرالمؤمنین علیه السلام که در آن زمان بیست و دو سه ساله بود، چهارزانو نشست، سر پیغمبر صلی الله علیه و آله را به دامن گرفت؛ چون وقتی به حضرت حالت وحی دست

تأثیر «نفس» بر سعادت یا شقات

می داد، حال ایشان خیلی سنگین می شد، مثل این که رابطه شان با دنیا و مافیها قطع می شد. بعد از نازل شدن وحی، پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله بلند شدند نشستند، دیدند چهره حضرت علی علیه السلام خیلی گرفته است، گویا داغ دیده باشد. فرمود: علی جان! این مدت که سر من روی زانویت بود و من گویی در این دنیا نبودم، حادثه ای به تو رسید؟ عرض کرد: آفاجان! آفتاب از حد فضیلت نماز عصر رد شده است، نه این که غروب کرده باشد، بلکه اول وقت نماز عصر گذشته است و به قول ما به خاطر این که نماز اول وقت عصرم از دستم رفته، دارم دق می کنم و می میرم. آن ها این غصه ها را داشتند. پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود: علی جان! نگران نباش! حضرت نگاهی به خورشید کردند، پیغمبر صلی الله علیه و آله تمام عالم و منظومه شمسی را تحت تسخیر قرار داد، به خورشید فرمود: سر اول وقت فضیلت نماز برگرد! این را فقط ما شیعه ها نمی گوئیم، صدها کتاب مهم اهل سنت نیز مسئله «رد الشمس» را نوشته اند. مطلبی بوده که همه می دانند و قابل انکار نیست. خورشید به اول وقت فضیلت عصر برگشت، آن قدر شاد شد که گویا هشت بهشت را ملک حضرت علی علیه السلام کرده باشند. نماز عصرش را (اول وقت فضیلتش) خواند.

این ارواح، تحت تأثیر بیمها و اندوه های مثبت هستند. اما اگر چند روز نماز صبح از دست ما برود، غصه دار نمی شویم. یا آن بنده خدا حجابش هم از دست برود، هیچ غصه دار نمی شود. یا اگر وارد گناه یا مال حرامی شود، غصه دار نمی شود. این خیلی بد است و دلیل بر این است که خیلی عقب افتاده ایم و در حرکت نیستیم، جا مانده ایم. این دو صفت برای اولیای خدا: «لا خوف علیهم و لا هم یحزنون».

تقوای پیشگی، صفت دیگر اولیاء الله

﴿الَّذِينَ آمَنُوا﴾^۱ «امنوا» فعل ماضی است که پروردگار می خواهد بفرماید اولیای من در زمان قبل (کاری به بعد ندارد) ایمان شان را کامل کرده، کلاس ایمان را گذرانده و طی کرده اند:

۱. یونس: ۶۳

«وَ كَانُوا يَتَّقُونَ» «كانوا» هم فعل ماضی است؛ اما «يتقون» فعل مضارع است. وقتی در عرب فعل ماضی و مضارع ترکیب می‌شوند، مثل این آیه «وَ كَانُوا يَتَّقُونَ» این جمله ماضی استمراری می‌شود. تقوای اولیای من تا لحظه خروجشان از دنیا ادامه دارد. این‌ها صاحب نفس می‌شوند که در رده بعد از انبیا و ائمه طاهرين علیهم‌السلام هستند. رده بعد از این‌ها هم ما هستیم که نفسی نداریم؛ اما می‌توانیم نفس‌دار شویم؛ یعنی می‌توانیم خود را به نقطه‌ای برسانیم که حرف ما تأثیر داشته باشد. نفس ما می‌تواند بر روی همسر، فرزندان، دوستان و اهل محل مان تأثیردار شود. این نفس تأثیردار خیلی مهم است.

حکایت خمس حاجی بهائی به آیت الله العظمی بروجردی رحمته‌الله

امام جمعه‌ای در جنوب خراسان، منطقه بشرویه بود، از دنیا رفت. من ۲۴-۲۵ سال پیش در سبزوار منبر می‌رفتم، ایشان از آنجا به سبزوار آمد، البته مرا نمی‌شناخت، به خاطر آن عالم بزرگ سبزواری که مرا برای منبر دعوت کرده بود، آمده بود. آن عالم خانه‌ای بزرگ و قدیمی داشت که امام جمعه بشرویه چند شب با ما آنجا ماند. خاطرات جالبی تعریف می‌کرد، پیرمرد هم بود، به خاطر سنش، از نماز جمعه کنار رفته بود. مرد بزرگواری بود. می‌گفت: من با اشاره آیت الله العظمی بروجردی رحمته‌الله از قم که درس می‌خواندم، به شهرمان آمدم. مردم می‌دانستند من کی به قم می‌روم. آمدند خمس‌شان را داخل پاکت گذاشته، روی پاکت هم اسم‌شان را نوشته بودند که این را به آیت الله العظمی بروجردی رحمته‌الله بده! یک بهائی در شهر ما بود (بعضی‌ها در بدی خیلی نمونه هستند و عده‌ای هم در خوبی. مثلاً آخوند خیلی خوب داریم، آخوند خیلی معمولی هم هست. معلم، استاد دانشگاه، کاسب و تاجر خیلی خوب داریم، معمولی و بد هم داخل‌شان هست.) می‌گفت: یک بهائی به خانه ما آمد و گفت: شنیده‌ام می‌خواهی به قم بروی. گفتیم: بله. گفت: آیت الله بروجردی رحمته‌الله را می‌بینی؟ گفتیم: بله. گفت: من مسلمان و شیعه شده‌ام. در قوانین دین خدا دیده‌ام که هر متدینی باید خمس بدهد (کاش خدا روز قیامت خدا این شخص را جلوی من غلم نکند و بگوید: این بهائی شیعه شد و خمسش را داد، تو که

تأثیر «نفس» بر سعادت یا شقاوت

شیعه به دنیا آمدی، چرا حق اهل بیت (علیهم السلام) را تا آخر عمرت خوردی؟! بهائی پول خوبی داخل پاکت گذاشته بود، گفت: این هم خمس امسال من.

خدمت آیت الله بروجردی (علیه السلام) آمدم، پول مردم را دادم، مال آن بهائی را هم دادم؛ اما نگفتم آن بهائی شیعه شده و این پول را داده است. وقتی آیت الله بروجردی (علیه السلام) قبض دادند، قبض این شخص بهائی را خودشان نوشتند و دادند، بقیه را همان کسی که می نوشت، نوشت و داد. آقا روی قبض این بهائی مثلاً نوشت: این پول سهم امام از جناب آقای حاج محمدتقی بشرویه به من رسید. من گفتم: خدایا! این بنده خدا که مکه نرفته، بعد هم در زمان شاه، هر استانی تعداد معینی برای رفتن به مکه سهمیه داشت، خیلی سخت بود و مشکل می گرفتند. چقدر اوقاف، بهداری و... پول می گرفتند. آنهایی که یادشان هست، می دانند که چقدر زشت عمل می کردند. گفتم: اصلاً این بهائی امکان ندارد به مکه رفته باشد؛ چون نام نویسی مکه هم تمام شده، پرونده ها هم بسته شده، به مرکز استان خراسان فرستاده شده است، اصلاً دیگر کسی را قبول نمی کنند. وقتی به بشرویه آمدم، قبض های مردم را دادم. وقتی این بهائی آمد، قبضش را دادم، روی قبض را خواند، گفت: شیخ! من اصلاً حق حج ندارم. در آن حد هم پولی ندارم تا به مکه بروم. گفتم: من نمی دانم، قلم ایشان چرخیده و نوشته «حاجی». دو هفته بعد آمد و گفت: من که نمی رسم به قم بروم، تو مرتباً بعد که رفتی، از طرف من دست آقا را ببوس، چون یک نفر در بشرویه به من گفت: مکه نمی روی؟ گفتم: نه، آن قدر پول ندارم، اکنون پرونده مکه را نیز بسته اند. به من گفت: به تو چه ربطی دارد؟! پرونده را اوقاف بسته است، خدا که نبسته. این ها چه کسانی هستند؟! گفت: مکه من درست شد، این هم گذرنامه ام. آیت الله بروجردی (علیه السلام) درست نوشته: حاج محمدحسن.

اولیای خدا، صاحب نفس و بینش، خوف و غصه منفی ندارند و ایمان شان زیاد است: «وَ كَانُوا يَتَّقُونَ» تقوا؛ یعنی عمل به واجبات، ترک محرّمات و آراسته بودن به حسنات اخلاقی در آن ها موج می زند. همین وضع، آن ها را چشم دار و نفس دار می کند. ما نیز می توانیم چشم دار و نفس دار شویم. آیه را یکبار دیگر بخوانم: ﴿أَلَا إِنَّ أَوْلِيَاءَ اللَّهِ لَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ



يَحْزَنُونَ* الَّذِينَ آمَنُوا وَكَفُوا يَتَّقُونَ^۱ اگر خدا به ما لطف کند، جان و قلب ما در معرض دم و نفس این‌ها قرار بگیرد، ما را به شدت رشد داده، به ما حال الهی و ملکوتی می‌دهند. این حرف‌ها مرا خیلی شدید غصه‌دار می‌کند که چرا این قدر کم دارم یا بعضی چیزها را ندارم؟! چرا بین این هشتاد میلیون نفر کسانی که نفس دارند یا آن‌هایی که نفس خورده نفس‌داران هستند، زیاد نیستند. این غصه هم یک نوع عبادت است که اندوهگین باشم چرا پر و بال معنوی‌ام ضعیف است و نمی‌توانم خوب بپریم.

روضه حضرت علی اصغر علیه السلام

وی به طفلی مست صهبای الست	ای یگانه کودک یکتا پرست
شیر رحمت از لب جوشیده است	گرچه شیر مادرت خشکیده است
غم مخور ای آخرین سرباز من	غم مخور ای بهترین همراز من
قتلگاهت می‌شود آغوش من	غم مخور ای کودک خاموش من
من خودم تیر از گلویت می‌کشم	غم مخور ای کودک دردی کشم
چون خجالت می‌کشم من از رباب	در حرم زاری مکن از بهر آب
با خدنگ حرمله خوابت کنم	می‌برم تا آن که سیرابت کنم
می‌کنم قبر تو را با دست خویش	مخفی از چشم زنان دل‌پریش
تا ز خاک آید ندای عشق پاک	صورتت را می‌گذارم روی خاک

روزی در خانه حضرت زین العابدین علیه السلام را زدند، امام در را باز کردند، آقا و خانمی بودند، گفتند: دل‌مان می‌خواهد حضرت در گوش بچه ما اذان بگوید. امام آن‌ها را به داخل خانه بردند، بچه را به حضرت دادند. سر بچه روی دست حضرت افتاده بود. تا چشمش به گلوی بچه افتاد، او را به سینه گرفت و شروع کرد بلند گریه کردن و تمام اذان و اقامه را با گریه زیر گوش بچه گفت. هر وقت مسافر برای دیدن امام از عراق به مدینه می‌آمد، اولین سؤالی

تأثیر «نفس» بر سعادت یا شقات

که امام می‌کرد، می‌فرمود: از حرمله چه خبر؟ او دل همه ما را آتش زد و قلب آل محمد ص را سوزاند.

الهی! ما را از شیعیان واقعی قرار بده! ما را از اهل بیت علیهم السلام جدا نکن! گذشتگان ما را بیامرز! بیماران ما را شفا بده! ما را به خود وامگذار! ما را اهل عمل قرار بده! ما را اهل ترک گناه قرار بده!

جلسه هشتم

حقیقت وجودی انسان

تشبیه انسان به زمین

معدن علم الهی، وجود مبارک رسول خدا ﷺ درباره انسان تشبیهات بسیار معناداری دارند؛ گاهی کلمه انسان را مقید بیان کرده، گاهی نیز بدون قید و مطلق مطرح فرموده‌اند. در تشبیهی می‌فرمایند: انسان مانند زمین است. همین دو کلمه: «کالارض»؛ یعنی چه؟ قطعاً گفتار شخصیتی مانند رسول خدا ﷺ عادی نیست، بلکه مادون کلام الله و مافوق کلام مخلوق است. حضرت می‌خواهند با این تشبیه، به تمام انسان‌ها، مردان و زنان بفرمایند که شما استعداد رویاندن همه ارزش‌ها را در وجود خود دارید. به قول حکمای الهی، خدا به اندازه سعه وجودی‌تان، ظرفیتی به شما داده است که می‌توانید برابر همان ظرفیت، ارزش‌های الهی و انسانی را از خود برویاند. مانند زمین هستید، استعداد دارید، خاک ویژه‌ای هستید. اگر به این استعداد و زمین توجهی نکنید، همین توجه نکردن در قیامت مورد سؤال قرار بگیرد، چه جوابی دارید بدهید؟ اگر پروردگار عالم بفرماید: جهانی را به کار گرفتیم تا شما در آیاتی از قرآن که کلمه «سخر» به کار رفته، معنای فارسی آن تسخیر کردن است، ولی من در ترجمه قرآن خودم، با دقتی که در لغات عرب کردم، به این نتیجه رسیدم که «سخر» یعنی به کار گرفتیم، یعنی هرچه که زمینه رشد، کمال و خیر دنیا و آخرت شما بوده، برای‌تان به کار گرفته‌ام.



جهان در تسخیر انسان

خداوند متعال به انسان چه عنایت و لطفی دارد که با آن عظمتش که بی‌نهایت است و با توجه به این که هیچ نیازی به انسان ندارد: ﴿اللَّهُ هُوَ الْغَنِيُّ الْحَمِيدُ﴾^۱؛ اما با اراده، لطف، رحمت و محبتش، جهان را برای انسان به کار گرفته ﴿وَسَخَّرَ لَكُمُ اللَّيْلَ وَالنَّهَارَ وَالشَّمْسَ وَالْقَمَرَ وَالنُّجُومَ مُسَخَّرَاتٌ بِأَمْرِهِ﴾^۲ میلیاردها ستاره، معلوم می‌شود همه در زندگی انسان تأثیر دارند. نه آن تأثیری که (کاهنان و) جادوگرها سر مردم کلاه می‌گذارند و می‌گویند: ستاره‌ات این است یا تو را بسته‌اند، ما باید به دنبال ستاره‌ات برویم و بخت را باز کنیم. این‌ها همه دروغ است. خداوند می‌خواهد در آیه شریفه بفرماید: تمام ستارگان جهان در زندگی شما دارای آثار مثبت هستند. بیایید از تکرر دیدن واقعاً چشم بپوشید، عدد و شمردن را کنار بگذارید، نگویید میلیاردها ستاره، میلیون‌ها کهکشانشان. پروردگار عالم می‌فرماید: ﴿وَمَا أَمْرُنَا إِلَّا وَاحِدَةٌ﴾^۳ یک حقیقت است، در عین وحدت داشتن، یک اتمش در زندگی اثر دارد. اتمی که نمی‌بینید؛ چون (بدون ابزار) قابل دیدن نیست. باید چند هزار برابرش کنند تا شما آن را به صورت یک ذره ببینید. کار میکروسکوپ است. از یک اتم تا بالاترین کهکشانشان حرکت، نظم و گردش‌شان به همدیگر بستگی دارد. جهان یک واحد و یک حقیقت است که این همه آثار عظیم از خودش تولید می‌کند. هیچ جای عالم نیست که در زندگی شما انسان‌ها اثری نداشته باشد.

عالم وجود، هزینه انسان

شما فکر کنید در هر ثانیه چقدر دارد هزینه ما می‌شود؟ ما که عالم را زیاد نمی‌شناسیم و طول و عرض، شرق و غرب و تعداد موجوداتش را نمی‌دانیم. همین درخت‌هایی که شما در جنگل‌های آمازون می‌بینید که چند ماه است دارد می‌سوزد و دل‌سوزی هم دارد، دانشمندان

۱. لقمان: ۲۶.

۲. نحل: ۱۲.

۳. قمر: ۵۰.



می‌گویند: این جنگل‌های آمازون بخشی از تنفس کره زمین را تأمین می‌کنند؛ چون درختان کربن هوا را می‌گیرند و اکسیژن تولید می‌کنند، پس یک برگ از یک درخت، در زندگی ما تأثیر دارد. یک مورچه که برای خودش دانه بر می‌چیند و داخل لانه‌اش می‌برد، در زندگی ما اثر دارد. دلیلش این است که دانشمندان می‌گویند: ضرر انقراض بعضی از حیوانات برای حیات دارد روشن می‌شود.

حال اگر روزی تمام خاک‌ها، سگ‌ها یا گربه‌ها را بکشند و نابود کنند، زمین و حیات ضرر سنگینی می‌کند. اگر یک روز بتوانند - که نمی‌توانند - طیوری را که پرواز می‌کنند، از پرواز بیندازند، اصلاً کره زمین به نابودی کشیده می‌شود. البته من دارم خیلی تلگرافی می‌گویم. این مطالب را در کتاب‌های مفصل علمی، صفحاتی درباره‌اش بحث شده است که استخوان تمام پرندگان تو خالی است: مرغ، خروس، طاووس و دیگر حیواناتی که نمی‌توانند پرواز کنند، استخوان تو پُر دارند، یعنی اگر مرغ و خروس هم می‌پریدند، غذا گیر شما نمی‌آمد. اگر این‌ها هم می‌پریدند، زمین دچار ضرر زیادی می‌شد که فقط خدا می‌داند. کجای عالم در زندگی ما اثر ندارد؟ باید مقداری با دید وسیع و چشم باز به عالم نگاه کرد.

دنباله‌روی از سعادت یا شقاوت

آخر سوره یوسف عَلَيْهِ السَّلَام را بخوانید! خدا به پیغمبر صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ امر می‌کند که به مردم بگو! امر خدا واجب است. چه بگوید؟ «أَنَا وَمَنْ أَتَّبَعَنِي»^۱ من و پیروان واقعی من! که روایات می‌گویند: «من اتبعنی» اهل بیت عَلَيْهِمُ السَّلَام هستند؛ چون اطاعت کامل، جامع و خالصانه را از پیغمبر صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ داشته‌اند: «قُلْ عَلَىٰ بَصِيرَةٍ أَنَا وَمَنِ اتَّبَعَنِي» من و این اهل بیت عَلَيْهِمُ السَّلَام، چشم بازی داریم که تمام ملک و ملکوت را این چشم صید می‌کند و در خود جا می‌دهد. بر شما واجب است از ما چشم‌دارها اطاعت کنید. چرا بعد از رحلت پیغمبر صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ به دنبال یک مشت کور، کر، شل، عوضی، منحرف، ضال و مُظَلَّ رفتید؟ چه چیزی نصیب‌تان شد؟ بعد از پیامبر صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ به دنبال این

۱. یوسف: ۱۰۸.

تأثیر «نفس» بر سعادت یا شقات

کورها و کرها رفتید، نهایتاً نود و چند سال بنی‌امیه کافر، ملعون، قاتل و ظالم بر شما مسلط شدند پانصد و چند سال بنی‌عباس. بعد هم خوارزمشاهیان متعصب بر شما مسلط شدند که کل کشور، ملت، کتابخانه‌ها و... را دو دستی به مغول تقدیم کردند. شما را کشتند و سوزاندند. کتابخانه‌هایی به تیراژ یک میلیون کتاب داشتید. وقتی مغول به ایران حمله کرد، کتابخانه نیشابور یک میلیون کتاب خطی علمی داشت، به چنگیز گفتند: چه کار کنیم؟ گفت: فقط آتش بزنید، بایستید تا خاکستر شود. اگر شما به دنبال چشم‌دارها رفته بودید، این همه بلا بر سرتان نمی‌آمد. شما به دنبال کور و کرها رفتید و مذهبی به نام «وهابیت» از دل سقیفه بیرون آمد که این‌گونه در جهان جنایت می‌کند.

به مردم بگو: «قُلْ عَلَيَّ بَصِيرَةٌ أَنَا وَ مَنِ اتَّبَعَنِي» ما نسبت به ملک و ملکوت، چشم بازی داریم، اگر به شما حرفی می‌زنیم، شما را دعوت می‌کنیم، با چشم باز دعوت می‌کنیم و حرف می‌زنیم. با چشم باز به شما حلال و حرام را می‌گوییم. کوران و کران و بی‌خبران جاهل برای شما چه کار کردند؟ در این تاریخ کسانی خودشان آمدند و جلوی مردم اعلام کردند که حتی پیرزن‌های پشت پرده هم دین را از ما بهتر می‌فهمند. برای چه به دنبال آن‌ها رفتید؟ این‌که خودش آمده بالای منبر اعلام کرده، درس خوانده‌های همان مدرسه نوشته‌اند: اولی بالای منبر آمد و به ملت گفت: «اقیلونی اقیلونی» مرا رها کنید، بگذارید به خانه‌ام برگردم. «و لست بخیرکم» من اصلاً نسبت به شما امتیازی ندارم، برای چه مرا شاه کردید؟ بعد از آن رفیقش آمد و گفت: لطفاً دهانت را از این حرف‌ها ببند! شاه باش! گفت: چشم. شما ملت برای چه به دنبال این‌ها رفتید؟ هر قدم ما در روز قیامت مسئولیت دارد. به دنبال هر کس راه افتاده باشیم، مسئولیت دارد. هر حرفی را از هر کس شنیده و قبول کرده باشیم، مسئولیت دارد. خدا در قیامت به خاطر این ماهواره‌ها و تأثیرگذاری منفی آن روی مردم، عده‌ای را با پا داخل جهنم می‌ریزد. برای چه به دنبال هر کسی می‌روید و هر حرفی را می‌شنوید؟ قرآن و اهل بیت علیهم‌السلام حکیم هستند، استدلال دارند، چشم دارند، دنیا و آخرت را می‌شناسند.



انسان مانند زمین است. این زمین‌ها را نگاه کن، ببین به آن ذره‌ای آب می‌دهند و کمی آفتاب بر آن می‌تابد، چه درخت‌ها، مرغزارها، رنگ‌ها و گل‌هایی از آن بیرون می‌آید! تو فرزند همین خاک هستی؛ اما از زمین وجود تو چه چیزی رویده است؟ البته من دارم کلی حرف می‌زنم. لطف کنید به شما بر نخورد. خطاب من به شما نیست، بلکه خطاب کلی انسان است. شما که زمین مستعدی هستید، از زمین وجود شما گل عشق به خدا و اهل بیت علیهم‌السلام، نماز، صدق، نیت پاک، خلوص و خیر رویده است. این‌ها را به خود نگیرید. خطاب پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم به کلی انسان است، نه به یک جمعیت خاص که حضرت به آن‌ها علاقه دارد. پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم به شما خیلی علاقه داشت. در روایات آمده است که گاهی حضرت در مسجد آه صداداری می‌کشید، عرض می‌کردند: چه شده است؟ می‌فرمود: «وا شوقاه الی لقاء اخوانی»^۱ چقدر به برادرانم اشتیاق و رغبت دارم! قلبم دریایی پر از موج محبت به برادرانم است. به حضرت گفتند: ما برادران شما نیستیم؟ با کسی تعارف نداشت، فرمود: نه. شما اصحاب من هستید. من در روزگار خودم یک برادر دارم، آن هم علی علیه‌السلام است، بقیه شما اصحاب من هستید. برادران من آن‌هایی هستند که ۲۰۰ یا ۳۰۰ سال دیگر یا ۱۰۰۰-۱۵۰۰ سال دیگر می‌آیند. با این‌که اصلاً مرا ندیده‌اند، عاشق من هستند. مرا ندیده، عاشق علی علیه‌السلام هستند. مرا ندیده، دغدغه حضرت زهرا علیها‌السلام را دارند. مرا ندیده، برای حسینم علیه‌السلام خود را می‌کشند. به شما علاقه داشت. این کلام متوجه شما نیست. این تعبیری که تو مانند زمینی، یعنی می‌توانی محصول زیادی داشته باشی.

تشبیه انسان مؤمن به زنبور عسل

در این کلام تشبیه دیگری نیز دارند که خیلی جالب است، می‌فرمایند: انسان خیلی زیباست، مانند زنبور عسل. بروید کتاب‌های مربوط به زنبور عسل را بخوانید! همین کتاب معروف که به زبان‌های مختلف دنیا ترجمه شده: «زنبور عسل» نوشته مترلینگ، البته درباره زنبور، بعد

۱. بحار الانوار، ج ۵۲، صص ۱۲۳-۱۲۴، ح ۸.

تأثیر «نفس» بر سعادت یا شقاوت

از مترلینگ بیش از چند هزار کتاب نوشته شده؛ چون علم و ابزار پیشرفت کرده، پس بیشتر توانستند زندگی، عقل و شعور زنبور را کشف کنند. درباره‌اش کتاب‌های زیادی نوشته‌اند. زنبور برای تولید عسل حدود ۴۶۰ علم را به کار می‌گیرد. مگر مغزش چقدر است؟ اندازه سر سوزن؛ اما چه کسی به این موجود چنین شعوری داده است؟ چه کسی این همه علم را در سر او گذاشته؟ چه کسی برای ساختن کندو، موم، خانه‌سازی و عسل‌سازی حدود ۴۶۰ علم را به کار می‌گیرد؟ اگر عددش را یادم باشد. می‌دانم کمتر از ۵۰۰ و بیشتر از ۴۰۰ است، یعنی انسان! تو می‌توانی دو تولید داشته باشی: یکی عسل است، ولی تولید عسل تو برای خوردن مال حلال، علم، دانایی، فهم، عقل و درک می‌باشد که تمام این‌ها شیرین است. یک تولید هم سم است، یعنی با یک طرف از مغز، فکر، درک و زحمت عسل انسانی تولید کن، با طرف دیگر زهر: ﴿وَأَعِدُّوا لَهُمْ مَا اسْتَطَعْتُمْ مِنْ قُوَّةٍ وَمِنْ رِبَاطِ الْخَيْلِ تُرْهَبُونَ بِهِ وَعَدُوا اللَّهَ﴾^۱ تولید اسلحه و ماشین جنگی کن تا در کره زمین برای من، قرآن، انبیاء علیهم‌السلام و خودت دشمن وجود دارد، اسلحه را زمین نگذار! «ما استطعتم» هرچه قدرت داری، اسلحه تولید کن. چرا با کمال پررویی از آن طرف مرز به ما می‌گویند: اگر می‌خواهید با شما مذاکره کنیم و به شما کاری نداشته باشیم، موشک‌هایتان را کنار بگذارید؟ برای چه کنار بگذاریم؟ قرآن به ما گفته تولید زهر کن، در کام این حیوانات وحشی بریز! این‌ها را بکش و شرشان را از بین ببر: ﴿وَ جَاهِدُوا فِي اللَّهِ حَقَّ جِهَادِهِ﴾^۲ ﴿قَاتِلُوا الْمُشْرِكِينَ كَافَّةً﴾^۳ این‌ها در قرآن آمده است.

کی باید اسلحه را زمین گذاشت؟ وقتی که آخرین نفر از اهل بیت علیهم‌السلام اعلام کند که هیچ دشمنی در کره زمین نمانده است. دیگر نمی‌خواهد اسلحه تولید کنید. بیایید مواد بامنفعت تولید کنید. در این صورت آن قدر تولید عسل بالا می‌رود که در زمان او کاسب و تاجر در مغازه‌اش نشست، هر کس می‌آید سلام می‌کند، به او دست می‌دهد، التماس می‌کند و

۱. انفال: ۶۰.

۲. حج: ۷۸.

۳. توبه: ۳۶.



می‌گوید: چند طاقه پارچه می‌خواهی، بیا بردار برو! چقدر انگور، گرمک و خربزه می‌خواهی؟ بیا بردار! به خدا پولش را هم نمی‌خواهم. آن قدر جنس زیاد شده که هر جنسی بخواهیم، داریم. از اول به دنبال اهل بیت علیهم‌السلام می‌رفتید. چرا به دنبال یک مشت کر، کور و شل رفتید؟ این یک دانه از آن‌ها است. اگر به دنبال هر ۱۴ نور رفته بودید، خدا می‌داند چه خبر بود. نوشته‌اند از بس رحمت و محبت در کره زمین زیاد می‌شود که گرگ با گوسفند با هم کنار چشمه می‌آیند و آب می‌خورند. گرگ از آن طرف می‌رود، گوسفند هم از این طرف. از اول به دنبال این‌ها می‌رفتید. برای انسان این هم یک تشبیه است.

شبهت انسان به درخت

حضرت رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم تشبیه دیگری می‌فرماید که انسان مثل درخت است. آثار و سود درخت معلوم است. فقط می‌خواهم راجع به درخت یک چیز بگویم و آن این است که وقتی باد پاییز می‌وزد، بعد سرمای زمستان می‌آید، درختان را کاملاً لخت می‌کند و چوب خشک می‌شوند، بچه هم نمی‌تواند از آن درخت بهره‌مند شود، ولی وقتی نفس بهار می‌وزد، تمام درخت‌ها برگ و شکوفه می‌دهند، گل‌ها باز می‌شوند، بلبل‌ها می‌آیند. پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم در روایتی می‌فرماید: ای انسان! درخت وجودت را در برابر دهان‌های آلوده و نفس‌های نجس نگیر که این دهان‌ها و نفس‌ها با تو کاری می‌کنند که باد پاییز و سرمای زمستان با درختان می‌کند. تو ای درخت الهی! ای شجر ربانی! درخت وجودت را در برابر نسیم دهان کتب الهی، انبیا و اهل بیت علیهم‌السلام بگیر! آن وقت ببین چه میوه‌هایی از تو پدید می‌آید؟!

امیرالمؤمنین علیه‌السلام فقط یک نفس و دم الهی به یک ایرانی زد، به او فرمود: خانه داری؟ عرض کرد: نه علی جان! خانه‌ام کجا بود؟ فرمود: شغل داری؟ عرض کرد: نه، شغل هم ندارم، اوضاع مالی‌ام خیلی به هم ریخته است. فرمود: زن داری؟ عرض کرد: بله، با دختر خانمی ازدواج کردم و او را دوست دارم. فرمود: من در خانه خودم اتاکی دارم، برو دست زنت را بگیر به خانه‌ام بیاور! عرض کرد: علی جان! شغل ندارم. فرمود: شغل هم برایت



تأثیر «نفس» بر سعادت یا شقات

پیدا می‌کنم. تا در خانه من هستی، صبحانه، نهار و شامت را می‌دهم. بعد هم او را برای کشاورزی بر سر زمین برد. فرمود: تمام درخت‌های این زمین را خودم کاشته‌ام. کمی سبزیجات و کدو نیز کاشتم. بیا اینجا را آبیاری کن، هر اندازه که زندگی‌ات اداره می‌شود، به تو می‌دهم. هر چقدر خودت بگویی. روزی به امیرالمؤمنین علیه السلام عرض کرد: آقا! به لطف خدا همسرم حامله شده است. حضرت فرمود: خدا به تو و آن بچه خیر بدهد! هنوز بچه به دنیا نیامده، امام نفسی به آن طفل زد. وقتی بچه به دنیا آمد، کنار حضرت علی، حسن مجتبی و ابی‌عبدالله علیه السلام زندگی کرد. اگر به کربلا رفتید، پایین ضریح، از طرف دست راست، بالا را نگاه کنید! روی تابلویی نام ۷۲ نفر هست. یکی از آن‌ها همین پسر ایرانی است. به قربان نفست بروم! به یک ایرانی فقیر نفس می‌زنی «ابی نیذر» می‌شود. به بچه‌اش نفس می‌زنی، از شهدای کربلا می‌شود. درخت وجودتان را ببرید و به این‌ها بدهید تا در آن بدمند.

روضه حضرت علی اکبر علیه السلام

آن قدر مصیبت گسترده است! نه مصیبت ۷۲ نفر، مصیبت همین یک نفر. نویسنده کتاب مرجع تقلید بوده، شخصیتی که شیخ انصاری رحمته الله با آن عظمتش چهارشنبه‌ها بعد از درس می‌گفت: امشب شیخ جعفر شوشتری رحمته الله کجا منبر می‌رود؟ یک هفته منبر نشنیده‌ام، تاریک شده‌ام و قلبم را زنگار گرفته. نویسنده چنین شخصی است.

ایشان نوشته: ابی‌عبدالله علیه السلام بر سر علی اکبر علیه السلام سه بار مشرف به مردن شد. شما به من بگو روح امام به گستردگی عالم است. بله، روحش به گستردگی عالم است؛ اما مگر می‌شود فرزند را منکر شد؟ من روحم گسترده است، وقتی بچه‌ام تصادف کند، داد نمی‌کشم؟ نمی‌دوم؟ جگرگوشه انسان است. داد، ناله و گریه دارد. سه بار مشرف به مرگ: بار اول وقتی بود که علی اکبر علیه السلام آماده رفتن شد. یقین دارد جگرگوشه‌اش رفتنی است. چقدر به ابی‌عبدالله علیه السلام سخت گذشت!



دوم وقتی بود که از میدان برگشت، با حالت عاطفی شدید عرض کرد: «ابتا العطش قد قتلتی و ثقل الحديد قد اجهدنی»^۱ اینجا ایشان نوشته: وقتی گفت: باباجان! تشنگی دارد مرا می‌کشد، پدر است، آن هم پدری مثل ابی‌عبدالله علیه السلام که محبتش تا عرش کشیده شده. بغلش را باز کرد، فرمود: پسر! بیا در آغوشم. سر علی اکبر علیه السلام را به سینه گرفت، از غصه این که نمی‌تواند یک جرعه آب به او بدهد، به امام حالت مرگ داد که چرا نمی‌توانم جواب فرزندم را بدهم. سومین بار که ابی‌عبدالله علیه السلام به حالت مرگ افتاد، آن وقتی بود که صدای فرزندش را از میدان شنید که: «ابتا علیک منی السلام» بابا! من هم رفتم.

برادران و خواهران! برای من هم خیلی عجیب بود، این را اولین بار است دارم می‌گویم، اصلاً به ذهنم نیامده بود. اولین نفری که از بنی‌هاشم شهید شد، حضرت علی اکبر علیه السلام بود. بعد از او هنوز ۱۷-۱۸ جوان از بنی‌هاشم بودند، قمر بنی‌هاشم و برادرهای علیهم السلام بودند. سنگینی این مصیبت چیست که با وجود جوانان دیگر که جلوی صف کشیده بودند، فرمود: «بقی ابوک وحیداً فریداً»؟ اکبر! کاملاً تنها شدم.

حضرت سکینه علیها السلام می‌گوید: وقتی از اسب افتاد، صدایش به گوش پدرم رسید «سمع ابی صوت ولده» وقتی صدای علی اکبر علیه السلام را شنید «نظرت الیه» من به چهره پدرم نگاه کردم

۱. اللهوف، ص ۱۱۳: «فَلَمَّا لَمْ يَبْقَ مَعَهُ سِوَى أَهْلِ بَيْتِهِ خَرَجَ عَلَيَّ بِنُ الْحُسَيْنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَكَانَ مِنْ أَصْحَابِ النَّاسِ وَجْهًا وَ أَحْسَنِهِمْ خُلُقًا فَاسْتَأْذَنَ أَبَاهُ فِي الْقِتَالِ فَأَذِنَ لَهُ ثُمَّ نَظَرَ إِلَيْهِ نَظْرَ آيِسٍ مِنْهُ وَ أَرْخَى عَيْنَهُ وَ بَكَى ثُمَّ قَالَ اللَّهُمَّ اشْهَدْ فَقَدْ بَرَزَ إِلَيْهِمْ غُلَامٌ أَشْبَهُ النَّاسِ خُلُقًا وَ خُلُقًا وَ مُنْطَقًا بِرَسُولِكَ وَ كُنَّا إِذَا اشْتَقْنَا إِلَى نَبِيِّكَ نَظَرْنَا إِلَيْهِ فَصَاحَ وَ قَالَ يَا ابْنَ سَعْدٍ قَطَعَ اللَّهُ رَحِمَكَ كَمَا قَطَعْتَ رَجْمِي فَتَقَدَّمَ نَحْوَ الْقَوْمِ فَقاتَلَ قِتَالًا شَدِيدًا وَ قَتَلَ جَمْعًا كَثِيرًا ثُمَّ رَجَعَ إِلَى أَبِيهِ وَ قَالَ يَا أَبَتِ الْعَطَشُ قَدْ قَتَلَنِي وَ ثَقُلَ الْحَدِيدُ قَدْ أَجْهَدَنِي فَهَلْ إِلَى شَرِيَةٍ مِنَ الْمَاءِ سَبِيلٌ فَبَكَى الْحُسَيْنُ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَ قَالَ وََا غَوْثَاهُ يَا بُنَيَّ قَاتِلْ قَلِيلًا فَمَا أَسْرَعَ مَا تَلَقَى جَدَّكَ مُحَمَّدًا ص فَيَسْقِيكَ بِكَأْسِهِ الْأَوْفَى شَرِيَةً لَا تَظْمَأُ بَعْدَهَا أَبَدًا فَرَجَعَ إِلَى مَوْقِفِ النَّزَالِ وَ قَاتَلَ أَعْظَمَ الْقِتَالِ فَرَمَاهُ مُنْفِذٌ بِنُ مِرَّةٍ الْعَبْدِيُّ لَعْنَةُ اللَّهِ تَعَالَى بِسَهْمٍ فَصَرَغَهُ فَنَادَى يَا أَبَتَاهُ عَلَيكَ السَّلَامُ هَذَا جَدِّي يُفْرُوكُ السَّلَامَ وَ يَقُولُ لَكَ عَجَلِ الْقُدُومِ عَلَيْنَا ثُمَّ شَهَقَ شَهَقَةً فَمَاتَ فَجَاءَ الْحُسَيْنُ حَتَّى وَقَفَ عَلَيْهِ وَ وَضَعَ خَدَّهُ عَلَى خَدِّهِ وَ قَالَ قَتَلَ اللَّهُ قَوْمًا قَتَلُواكَ مَا أَجْرَاهُمْ عَلَى اللَّهِ وَ عَلَى انْتِهَاكَ حُرْمَةَ الرَّسُولِ عَلَى الدُّنْيَا بَعْدَكَ الْعَفَاءُ. قَالَ الرَّاوي: وَ خَرَجَتْ زَيْنَبُ بِنْتُ عَلِيٍّ تُنَادِي يَا حَبِيبَاهُ يَا ابْنَ أَخَاهُ وَ جَاءَتْ فَأَكْبَتْ عَلَيْهِ فَجَاءَ الْحُسَيْنُ فَأَخَذَهَا وَ رَدَّهَا إِلَى النَّسَاءِ».

«فرأيتہ قد اشرف علی الموت» دیدم پدرم دارد جان می‌دهد «و عینہ تدوران کالمحتضر» دو چشمش مانند محتضر در حدقه می‌گردد «و جعل ینظر اطراف الخیمۃ» اطراف چادرها را نگاه می‌کرد «و کادت روحہ ان تخرج من جسده» پدرم را دیدم که نزدیک بود روح از بدنش برود «و صاح ولدی»؛ بلند ناله زد: پسر من! «قتل اللہ من قتلوک» خدا بکشد آن‌هایی که تو را کشتند. باز این مرجع تقلید بزرگ نوشته: «لما صاح الحسین» وقتی صدای ابی‌عبدالله علیه السلام بلند شد، معلوم بود که صدای یک داغ‌دار است «صاحت زینب» حضرت زینب علیها السلام نیز ناله زد: «یا حبیب قلباہ» محبوب دل من، برادر من! «ثمرۃ فؤادی» میوه دلم «لیستی کنت قبل هذا عمیاه» کاش پیش از رفتن اکبر کور شده بودم تا نه تو را می‌دیدم و نه جنازه اکبر را. وقتی می‌رفت، ابی‌عبدالله علیه السلام محاسنش را در دست گرفت، فرمود: «اللَّهُمَّ اشْهَدْ فَقَدْ بَرَزَ إِلَيْهِمْ غُلَامٌ أَشْبَهُ النَّاسِ خُلُقًا وَ خُلُقًا وَ مُنْطَقًا بِرَسُولِكَ» وقتی رفت، یک نفره به لشکر خیلی شدید حمله کرد. محاصره‌اش کردند «مُنْقَذُ بِنِ مِرَّةِ عَبْدِی» گفت: من می‌روم و کار این جوان را تمام می‌کنم. از پشت سر حمله کرد، فرق علی اکبر علیه السلام را تا روی بینی شکافت، خون فوران کرد، طاقتش کم شد، خودش را روی زین انداخت. خون فرق سرش جلوی چشم اسب را گرفت. به جای این که او را به سمت خیمه ببرد، وسط لشکر دشمن برد. هر کس با هرچه داشت، حمله کرد. این بود که ابی‌عبدالله علیه السلام می‌خواست بدن را از وسط لشکر بیرون بکشد. دید نمی‌شود، بدنی نیست که در آغوش بگیرد. عبایش را برداشت، آرام زیر بدن کشید، صدا زد: جوانان بنی‌هاشم! بیایید به من کمک بدهید، عزیز مرا از وسط میدان بردارید.^۱ خدایا! ما را از شیعه بودن محروم نکن! حیات و مرگ ما را حیات و مرگ ابی‌عبدالله علیه السلام قرار بده! مریض‌های ما را شفا بده! دشمنان ما را ذلیل کن! قیامت ما را قیامت انبیاء علیهم السلام قرار بده! نسل ما را پاک و مؤمن قرار بده! امام زمان علیه السلام را دعاگوی ما قرار بده!

۱. الإرشاد، ج ۲، ص ۱۰۶؛ اللہوف، صص ۱۱۳-۱۱۶؛ معالی السبطين، ج ۱، ص ۴۲۲؛ منتهی الامال، ج ۱، ص ۲۷۲؛ بحار الأنوار، ج ۴۵، ص ۴۳، باب ۳۷.

جلسہ نم

نفس داران پاک

تأثیرگذاری نفس‌های پاک

در جلسات گذشته شنیدید که انسان برای رشد، کمال، هدایت و در نتیجه به دست آوردن سعادت دنیا و آخرت، هیچ راهی ندارد، مگر این‌که از نفس پاکان عالم بهره‌مند شود و درخت وجودش را در معرض این نسیم الهی قرار دهد. اگر با انتخاب خود (که عاقل و صاحب اراده است)، خود را در معرض انفاس پاکان قرار ندهد، زمستان فساد و باد خطرناک خزان گناه، درخت وجودش را خشک می‌کند و در پایان کار، طبق فرموده پروردگار در قرآن: ﴿فَكَاؤُاِجْهَتُمْ حَطَبًا﴾^۱ به هیزم دوزخ تبدیل می‌شود. در آیه دیگر می‌فرماید: کسانی که خود را از نفس پاکان عالم و اولیا دور نگهداشتند، درختی در دوزخ خواهند بود که میوه آن، از نفرت‌آوری مانند سرهای شیاطین می‌ماند: ﴿طَلْعُهَا كَأَنَّهُ رُؤُوسُ اَلسَّيَاطِينِ﴾^۲ گاهی در ضمن این بحث، چهره‌هایی را اسم بردم که با نفس پاکان به منازل سعادت، کرامت، رحمت، مغفرت و رضایت پروردگار عالم رسیدند. وقتی این‌ها با این نفس، دم الهی و بهار عرشی، در حد سعه وجودی‌شان به کمال می‌رسند، به شدت مورد لطف خدا و صاحب‌نفسان عالم قرار می‌گیرند. هم در آیات قرآن و هم در روایات اهل‌بیت (علیهم‌السلام) نمونه این کرامت‌داران عالم را می‌بینیم.

۱. جن: ۱۵.

۲. صافات: ۶۵.



مخلصین در زیر سایه خدا

روایت شگفت‌آوری را نقل کنم. وجود مبارک امام عسکری علیه السلام می‌فرماید: اگر قیامت تمام انبیای الهی علیهم السلام و ما ۱۴ نفر به حالت نشسته باشیم، پیغمبر صلی الله علیه و آله می‌فرماید: خیلی‌ها روز قیامت در سایه عرش حق هستند؛ یعنی روزی که سایه‌ای به جز سایه حق نیست، رحمت و لطف او شامل بسیاری از افراد می‌شود: «يَوْمَ لَا ظِلَّ إِلَّا ظِلُّهُ»^۱ مقام انبیا و ائمه طاهرين علیهم السلام تا حدی برای شما معلوم است. پروردگار عالم در چهار جای قرآن از این بزرگواران به «عباد مخلصین» تعبیر می‌کند، نه مخلصین. مخلصین بسیار با ارزش‌اند؛ اما هنوز در راه هستند، ولی مخلصین در همین دنیا به مقاماتی که باید برسند، رسیده‌اند، سن هم در آن‌ها مطرح نبوده است. در قرآن می‌خوانیم (فکر می‌کنم آن وقتی که خداوند درباره حضرت یوسف علیه السلام این تعریف را آورده، حضرت بیست سالش نشده بود) که در همان اوایل سوره می‌فرماید: ﴿إِنَّهُ مِنْ عِبَادِنَا الْمُخْلَصِينَ﴾^۲ خالص‌شدگان چهره‌های خیلی با عظمت و فوق‌العاده‌ای هستند. انسان مخلص در این دنیا زندگی کند در بیابان باشد و مثل حضرت اسماعیل علیه السلام گوسفندچرانی کند یا مانند حضرت ابراهیم علیه السلام کشاورز باشد، یا مثل حضرت ادريس علیه السلام و ذوالقرنین صنعت‌کار باشد، یا مانند حضرت یوسف علیه السلام در دامن یک حکومت و دربار باشد، فرقی نمی‌کند. خودشان خواستار کمال دنیا و آخرت بودند. پروردگار در قرآن می‌فرماید: من خواهنده را محروم نمی‌کنم. به حضرت داود علیه السلام می‌فرماید: در تمام تاریخ گذشتگان نگاه کن! انبیا این چشم را داشتند. بین برای نمونه کسی را پیدا می‌کنی که من محروم کرده باشم؟ هر کس محروم شده، او خودش را محروم کرده است؛ چون کار خدا محروم کردن نیست. برای مقدمه دعای کمیل، در شب‌جمعه درباره پروردگار می‌خوانیم: «یا دائم الفضل علی البرية، یا باسط الیدین بالعطية» خیلی جالب است که وجود مقدس حضرت یوسف علیه السلام که

۱. الخصال، ص ۶۹؛ وسائل الشیعة، ج ۲۰، ص ۴۰.

۲. یوسف: ۲۴.

محکوم به زندان شد (البته با قدرت درباری‌ها؛ چون گناهی نکرده بود. او از مخلصین بود؛ اما گرفتار عده‌ای قدرتمند، ستمکار و غافل از حضرت حق شده بود، گفتند: این کار را بکن، اگر نکنی تو را زندانی می‌کنیم. بالاخره قدرتمندانی که تقوا نداشته باشند، هر کار می‌خواهند، می‌کنند) تا به او اعلام خطر کردند، به پروردگار عرض کرد: ﴿رَبِّ السَّجْنِ أَحَبُّ إِلَيَّ مِمَّا يَدْعُونِي إِلَيْهِ﴾^۱ زندان برای من از دعوت به گناه محبوب‌تر است. بی‌گناه به زندان افتاد، بعد که مدت زندانی‌اش تمام شد، چند سال دیگر به زندانش اضافه کردند. مدتی که گذشت، عرض کرد: پروردگارا! من از این زندان نجات پیدا می‌کنم؟ خطاب رسید: بله، نجات پیدا می‌کنی، ولی این که زندانت طول کشید، خواست خودت بود؛ چون خودت گفتی: زندان برایم بهتر است. اکنون نمی‌خواهی، من زمینه آزادی تو از زندان را با دو خواب فراهم می‌کنم و فراهم شد.

وقتی این زندانی غریب، تنها و بی‌یار از زندان بیرون می‌آید و بی‌گناهی، پاکدامنی، اخلاص و کمالش ثابت می‌شود، طبق آیات قرآن، پادشاه مصر - نه عزیز مصر - به او می‌گوید: تو نزد ما جایگاه مهمی داری: ﴿لَدَيْنَا مَكِينٌ أَمِينٌ﴾^۲ از من چیزی بخواه! ایشان هم به پادشاه مصر فرمود: ﴿اجْعَلْنِي عَلَى خَزَائِنِ الْأَرْضِ إِنِّي حَفِيظٌ عَلِيمٌ﴾^۳ چقدر این آیه زیباست! فرمود: پُست وزارت دارایی را به من بده! اقتصاد کشور را به دست من بسپار! پول مملکت را من بده! من هم امین هستم؛ محال است در کنار این میلیاردها ثروت کشور پهناور متمدن مصر به اندازه یک ارزن خیانت کنم؛ چون انبیاء علیهم‌السلام آزاده بودند، از دنیا و مافیها، پول و مقام برای‌شان مطرح نبود. نداشتند، غصه هم نمی‌خوردند. وقتی که پیدا می‌کردند، تمام آن را برای خدمت به مردم هزینه می‌کردند و خودشان بدون جا گذاشتن ثروت، کاخ و مکننت از دنیا می‌رفتند.

۱. یوسف: ۳۳.

۲. همان: ۵۴.

۳. همان: ۵۵.

مقام و منزلت نفس پاک خوردگان

در عالم مقامی بالاتر از پیغمبر اسلام ﷺ نداریم. در روایت آمده که حضرت بعد از ۲۳ سال بعثت، کسی که می‌توانست کلید گنج‌های دنیا را از خدا بگیرد، به پروردگار بگوید: کل معدن‌ها را به من نشان بده و آشکار کن تا از آن‌ها بردارم، چنین درخواستی نکرد. حدود ۲۸ صفر در خلوت امیرالمؤمنین ﷺ را صدا کرد، فرمود: علی جان! من در کل این ۶۳ سال عمرم، شش درهم (نه دینار؛ یعنی اگر چهار درهم دیگر روی آن می‌گذاشتند، یک دینار می‌شد)، بدهکارم. دینار پول طلا بود، درهم پول نقره. هر طور که می‌توانی، این شش درهم را به طلبکارم بده: «انت قاضی دینی» تو بعد از من قرض مرا ادا می‌کنی. دوم این که من پولی که کفن بخرم، ندارم. مرا در عبایم کفن و دفن کن! این‌ها اولیای خدا، اولیای الهی و صاحب نفسان عالم هستند.

امام عسکری ﷺ می‌فرماید: اگر در روز قیامت ۱۲۴ هزار نفر نبی و ما ۱۴ نفر نشسته باشیم، یک نفس خورده؛ یعنی کسی که با نفس پاکان عالم مؤمن شده و به پاکیزگی و طهارت باطن، عقل، عمل و اخلاق رسیده؛ چون این کار نفس پاکان است. اگر من درخت وجودم در معرض این نسیم قرار نگیرد، تمام برگ و بارش می‌ریزد و خشک می‌شود و طبق قرآن ﴿فَكَانُوا لِحَبَابِهِمْ حَطَبًا﴾^۱ اگر یک نفس خورده بیاید و از جلوی ما ۱۲۴ هزار پیغمبر و امام ﷺ (این را شیخ بهایی رحمته الله علیه نقل می‌کند. شیخ شخصیت کوچکی نیست. خیلی به دنبال صاحب نفسان بود. چیزهای زیادی نصیبتش شد. می‌فرماید) با رد شدن او، به احترامش تمام انبیا و ما ائمه علیهم السلام از جا بلند می‌شویم. این ارزش نفس خوردگان، هدایت یافتگان، افراد مؤمن، متقین و صابری است. خدا، انبیا و ائمه علیهم السلام برای این افراد خیلی احترام قائل هستند. در روایات قدسی داریم که پروردگار می‌فرماید: اگر کسی به یک نفر از این‌ها اهانت کند و سبک بشمارد (اهانت به معنی ناسزا و فحش نیست، بلکه سبک نگاه‌شان کند، از باب تکبر



اهانت کند، با آن‌ها تحقیرآمیز برخورد کند)، اگر کسی این اشتباه را بکند: «فَقَدَرَأَهَانِنِ» یقیناً به من خدا اهانت کرده است. این ارزش بزرگی است که پروردگار عالم، مقام نفس خورده‌های پاک شده را مانند مقام خودش حساب کرده، می‌فرماید: «من اهان مؤمناً فقد اهانتی»^۱ خیلی عجیب است.

تکریم «اسماعیل بزنتی» از سوی امام هشتم علیه السلام

قبلاً گفتم: امام هشتم علیه السلام دو سال در مرو زندگی می‌کردند. حضرت در مشهد خانه، زندگی و تمتع نداشت. مشهد در مسیر حرکت امام بود. حضرت با مأمون و در مرو زندگی می‌کردند. در شهر مرو شخصی ایرانی به نام «اسماعیل بزنتی» که در مسیر رفتن به بغداد با مأمون، اینجایی که دفن است، شهید شد. این روایت در کتب رجالی ما آمده است. علمای رجال اسماعیل بزنتی را توثیق کرده‌اند. از اصحاب واقعی امام هشتم علیه السلام بود. از قول خودش بشنوید که در مهم‌ترین کتاب‌های ما نوشته‌اند. اسماعیل می‌گوید: من چند مسئله داشتم، می‌خواستم از امام رضا علیه السلام بپرسم. نزدیک غروب، هنوز اذان نشده بود، در زدم. امام علیه السلام خودشان در را باز نمی‌کردند، خدمتکار داشتند. وقتی صدای در بلند می‌شد، می‌فرمودند: بروید در را باز کنید، ببینید کیست. مسئله دارد، نیازمند است، حاجت و مشکلی دارد، او را رد نکنید؛ اما در موارد خاص، خود حضرت در را باز می‌کردند.

۱. الکافی، ج ۲، ص ۳۵۲؛ صحیح البخاری، ج ۷، ص ۱۹۰؛ المعجم الاوسط طبرانی، ج ۹، ص ۱۳۹: «يَا مُحَمَّدُ مَنْ أَهَانَ لِي وَلِيًّا فَقَدْ بَارَزَنِي بِالْمُحَارَبَةِ وَ أَنَا أَسْرَعُ شَيْءٍ إِلَى نُصْرَةِ أَوْلِيَائِي وَ مَا تَرَدَّدْتُ عَنْ شَيْءٍ أَنَا فَاعِلُهُ كَتَرَدُّدِي عَنْ وَفَاةِ الْمُؤْمِنِ بِكُرْهِ الْمَوْتِ وَ أَكْرَهُ مَسَاءَتَهُ وَ إِنَّ مِنْ عِبَادِي الْمُؤْمِنِينَ مَنْ لَا يُصْلِحُهُ إِلَّا الْغَنَى وَ لَوْ صَرَفْتُهُ إِلَى غَيْرِ ذَلِكَ لَهَلَكَ وَ إِنَّ مِنْ عِبَادِي الْمُؤْمِنِينَ مَنْ لَا يُصْلِحُهُ إِلَّا الْفَقْرُ وَ لَوْ صَرَفْتُهُ إِلَى غَيْرِ ذَلِكَ لَهَلَكَ وَ مَا يَتَقَرَّبُ إِلَيَّ عَبْدٌ مِنْ عِبَادِي بِشَيْءٍ أَحَبَّ إِلَيَّ مِمَّا افْتَرَضْتُ عَلَيْهِ وَ إِنَّهُ لَيَتَقَرَّبُ إِلَيَّ بِالتَّافِلَةِ حَتَّى أَجِبَهُ فَإِذَا أَحْبَبْتُهُ كُنْتُ إِذَا سَمِعَهُ الَّذِي يَسْمَعُ بِهِ وَ بَصَرَهُ الَّذِي يُبْصِرُ بِهِ وَ لِسَانَهُ الَّذِي يَنْطِقُ بِهِ وَ يَدَهُ الَّتِي يَبْطِشُ بِهَا إِنْ دَعَانِي أَحْبَبْتُهُ وَ إِنْ سَأَلَنِي أُعْطِيْتُهُ».



تأثیر «نفس» بر سعادت یا شقات

وقتی اسماعیل در زد، امام هشتم علیه السلام در را باز کردند و با محبت و عاطفه او را تحویل گرفتند. باید اولیای خدا و اهل ایمان را خیلی خوب تحویل گرفت. پیغمبر صلی الله علیه و آله و ائمه علیهم السلام می‌فرمایند دائم از حال‌شان باخبر شوید! عرض کرد: مولای من! چند مسئله دارم، اجازه می‌فرمایید مطرح کنم؟ حضرت فرمودند: دم در اجازه نمی‌دهم، به داخل بیا. اسماعیل می‌گوید: حضرت مرا به داخل اتاق برد. مسئله‌ام را مطرح کردم و حضرت جواب دادند. بعد گفتم: یابن رسول الله! جواب مسئله‌هایم را گرفتم، اجازه می‌دهید بروم؟ حضرت فرمودند: جایی وعده ندادی؟ کسی را منتظر خودت نگذاشتی؟ عرض کردم: نه. فرمود: دوست دارم امشب نزد ما بمانی. در دلم گفتم:

بدین مژده گر جان فشانم رواست که این مژده آسایش جان ماست

امام به من بگوید: دوست دارم نزد ما بمانی! حسین جان! ما دوست داریم کنار تو بمانیم. نمی‌خواهیم از کنارت برویم. همین‌طور که تاکنون ما را نگهداشته‌ای، این چند روز باقیمانده عمر نیز ما را نگهدار! به شما یقین می‌دهم که ما را نگه می‌دارند: «عادتکم الاحسان و سحبتکم الکرّم»^۱.

چقدر بیابان‌ها را پشت سر گذاشت که سر راه مکه و عراق برسد. وقتی رسید، از چادرنشین‌ها پرسید: این چند وقت کاروانی از اینجا رد نشده است؟ گفتند: نه، با چه کسی کار داری؟ گفت: می‌دانم با چه کسی کار دارم. شما چه می‌دانید در این عالم داستان از چه قرار است؟! چادر زد. امام علیه السلام به آن منطقه رسیدند و در جای هموارتری ایستادند. فرمودند: پیاده شوید! مقداری بمانیم و بعد دوباره حرکت کنیم. آن‌ها آمدند تا خیمه‌ها را برپا کنند، حضرت فرمود: من می‌روم و زود بر می‌گردم. با قدم‌های مبارک‌شان کنار چادر این مسافر مانده در راه آمدند. تا پرده را کنار زدند و وارد شدند، عرض کرد: حسین جان! پیغام می‌دادی من می‌آمدم. چرا شما آمدید؟

باور از بخت ندارم که تو مهمان منی خیمه سلطنت آنگاه و فضای درویش

۱. زیارت جامعه کبیره، مفاتیح الجنان.



مگر ما چه کسی هستیم که شما دنبال ما بیایی؟ فرمود: ای اسماعیل! دوست دارم بمانی. گفتم: یابن رسول الله! فرمان تان مطاع است. به خادم فرمودند: سفره شام را بیاور! پیغمبر ﷺ فرمودند: بدون شام نخوایید، ولی پر شام هم نخوایید. خادم می دانست حضرت مهمان دارد، غذای مختصری اندازه دو نفر آورد. امام ﷺ فرمودند: غذا را داخل ظرفی بریز! ماست، دوغ شاید هم آبگوشت بوده، اسماعیل می گوید: کاسه را با دو دانه نان معمولی وسط سفره گذاشته، فرمودند: دوست دارم با من شام بخوری! امام دست خود را داخل ظرف می بردند، من هم می بردم تا شام تمام شد. دستور داریم بعد از شام زود نخوایید. حتی دستور داریم چند قدم راه بروید، بعد بخوایید. گفتم: آقا! من که شام خوردم، چقدر هم لذت بردم که امشب مهمان شما بودم، اکنون اجازه می دهید بروم؟ فرمود: نه، دوست دارم اینجا بخوابی. خادم! به ایشان اتاق مخصوص تک و تنها بده!

چرا امام هشتم ﷺ این حرف را زدند؟ برای این که می دانند نفس خورده ها اهل سحر هستند. اگر داخل اتاق حضرت بخوابد، ممکن است خجالت بکشد بلند شود و نمازشب بخواند و در قنوت رکعت یازدهم هفتاد بار استغفرالله بگوید و گریه کند. مانعش نشدند. بعد فرمودند: تشک، متکا و رواندازی که من از مدینه مخصوص خودم آورده ام و شبها داخل آن رختخواب می خوابم؛ چون تشک آنها هم خیلی نازک بود.

شبی یکی از همسران عبا ی پیغمبر ﷺ را دولا کرد. تا حضرت دراز کشیدند، بلند شدند، فرمودند: این عبا را چه کسی دولا کرده است؟ عرض کرد: آقا من، آخر داخل اتاق لیف خرما افتاده، زبر است. عبا هم نازک است، اذیت می شوید. حضرت فرمود: در این بستر نرم، انسان دیرتر از خواب بیدار می شود و از محبوبش دور می ماند. دوباره بلند شد، عبا را یک لا کرد و خوابید. فکر می کنید رختخواب امام هشتم ﷺ چه بود؟ امام نمازشب های شان را روی همین تشکی که برای اسماعیل بزنطی انداختند، می خواندند. نمی دانم چقدر قرآن، دعا، گریه و نماز روی این تشک داشتند. امام خداحافظی کردند و رفتند.

احترام ویژه امام صادق علیه السلام به «ابان بن تغلب»

امام صادق علیه السلام داخل اتاقی نشسته بودند که حدود ۵۰ نفر از شاگردان ایشان برای بحث‌های علمی نشسته بودند. «ابان بن تغلب» یک کاسب است. شاید باور نکنید، همه نوشته‌اند: ۳۰ هزار حدیث ناب از اهل بیت علیهم السلام در سینه‌اش داشت. ۳۰ هزار؛ یعنی یک کتاب و فرهنگ سیار اهل بیت علیهم السلام بود. شیعه و نفس خورده این طوری است. وقتی در اتاق باز شد و ابان بن تغلب وارد شد، همانجا کنار کفش‌ها نشست. امام صادق علیه السلام از جا بلند شدند، کنار خودشان جا باز کردند و فرمودند: ابان! آنجا ننشین، بلند شو بیا کنار من بنشین. ابان کنار حضرت آمد. حضرت هنوز ایستاده بودند، نگذاشتند ابان بنشیند. به فرزندشان (اسماعیل بود یا یکی دیگر) فرمودند: داخل اتاق برو، زیراندازی درست و حسابی و یک پستی برای ابان بیاور! ابان به شدت مورد احترام ما است. نگذاشتند ابان روی گلیم بنشیند.

وقتی کسی روح، عقل و باطنش را در مقابل نفس پاکان عالم قرار دهد و خودش نیز خواهنده باشد، در جزء آخر قرآن مجید، دو آیه پشت سر هم دارد، خیلی جالب است. می‌فرماید: «إِنْ هُوَ إِلَّا ذِكْرٌ لِلْعَالَمِينَ»^۱ این قرآن برای جهانیان گفتاری است، ذکر در بعضی از آیات به معنی قول، گفتن و مطلب است: «إِنْ هُوَ إِلَّا ذِكْرٌ لِلْعَالَمِينَ»؛ اما «لِمَنْ شَاءَ مِنْكُمْ أَنْ يَسْتَقِيمَ»^۲ اگر کسی دلش بخواهد به راه مستقیم بیاید؛ اما وقتی دلش نخواهد، آن طرفی می‌افتد؛ اخلاق، رفتار و انحراف آن طرفی‌ها را پیدا می‌کند. آیه اشاره به آزادی، انتخاب و اختیار انسان دارد: «لِمَنْ شَاءَ مِنْكُمْ أَنْ يَسْتَقِيمَ» باید بخواهم، دل بدهم و شما این کار را کرده، خواسته و دل داده‌اید که با تربیت و ادب اهل بیت علیهم السلام تربیت و مؤدب شده‌اید. مخصوصاً چشم شما در این دهه‌ه عاشورا، شعبه چشم امام هشتم علیه السلام شده است.

۱. تکویر: ۲۷.

۲. همان: ۲۸.



مقدمهٔ روضه

از شب اول تا آخر محرم، کسی لبخند به لب حضرت موسی بن جعفر علیه السلام نمی‌دید. دل شما شعبه‌ای از دل آن‌ها شده است. از تمام برادران و خواهرانی که داخل یا در خیابان نشسته‌اید، می‌پرسم: به جان امیرالمؤمنین علیه السلام! دل کدام‌یک از شما برای حادثهٔ کربلا نمی‌سوزد؟ شما ملت و جامعهٔ خیلی خوب و قابل احترامی هستید. می‌دانید که من رها هستم. نمی‌توانم هیچ چیز را به خودم ببندم. اگر وقت داشتیم، منبر دیگری نبود، از منبر پایین می‌آمدم، شما را می‌نشاندم و به خاطر ابی‌عبدالله علیه السلام و ائمه علیهم السلام و این گریه‌ها و دل پاکتان، دست تک‌تک شما را می‌بوسیدم. شما خیلی احترام دارید.

نسیم الهی حضرت علی علیه السلام (این کلام رسول خدا صلی الله علیه و آله است): «إِنَّ لِرَبِّكُمْ فِي أَيَّامِ دَهْرِكُمْ نَفَحَاتٍ، فَتَعَرَّضُوا لَهُ لَعَلَّهُ أَنْ يُصَيِّبَكُمْ نَفْحَةً مِنْهَا فَلَا تَشْقَوْنَ بَعْدَهَا أَبَدًا»^۱ در روزگاری که زندگی می‌کنید، نسیم‌هایی هست؛ یعنی دهان انبیا، ائمه علیهم السلام، علمای واجد شرایط، اولیای خدا و اهل دل. سعی کنید از کنار این نفس‌های الهی، بدون بهره‌مند شدن رد نشوید. بایستید تا این نفس‌ها به شما بخورد و درخت وجودتان را برگ‌دار، شکوفه‌دار و میوه‌دار کند. شما خود را به چنین درختی تبدیل کنید: «ضَرَبَ اللَّهُ مَثَلًا كَلِمَةً طَيِّبَةً كَشَجَرَةٍ طَيِّبَةٍ أَصْلُهَا ثَابِتٌ وَفَرْعُهَا فِي السَّمَاءِ تُؤْتِي أَكْثَرَ طَيِّبَاتِ حَيْثُ أُكْلُهَا»^۲ این یک نمونه از انسان نفس‌خوردهٔ نفس پاکان و اولیای الهی بود.

روضهٔ غریبی امام حسین علیه السلام

خانمی در بصره خیلی تترس بود. بصره به دست ابن زیاد افتاد. شهر عجیب امنیتی شده، تمام جاده‌ها نیز امنیتی است. وقتی این خانم شنید ابی‌عبدالله علیه السلام از مکه به طرف عراق حرکت کرده‌اند، بعدازظهری شیعیان بصره را دعوت کرد. به او در کوفه نفس خورده بود. طوعه آن شب با تمام خطرات، حضرت مسلم علیه السلام را به داخل خانه‌اش برد. این خانم

۱. کنز العمال، ح ۲۱۳۲۴.

۲. ابراهیم: ۲۴-۲۵.

تأثیر «نفس» بر سعادت یا شقات

بصره‌ای زن نفس خورده است که بعد از او خانم‌های زیادی در بصره شیعه شدند. بعد از ظهر دعوت کرد. سالن پر شده بود. گفت: در را ببندید، می‌خواهم به شما چیزی نشان بدهم که لذت دنیا و آخرت را ببرید. نامه‌ای در آورد، گفت: این نامه به خط ابی‌عبدالله علیه السلام است. امام از ما یاری خواسته. حدود چهار هزار نفر برای یاری ابی‌عبدالله علیه السلام حرکت کردند؛ اما امنیتی‌ها تمام آن‌ها را در مسیر کشتند، تنها چند نفر از آن‌ها مثل امروز و فردا به کربلا رسیدند؛ اما یکی از آن‌ها به نام «هفهاف بصری» دیر رسید. شبانه روز با اسب از بیراهه تاخت، از کنار تپه‌ها و میان دره‌ها حرکت کرد. کی به کربلا رسید؟ پنج بعد از ظهر عاشورا. یک ساعت بود که ابی‌عبدالله علیه السلام شهید شده بودند. اصلاً خبر نداشت چه شده است. وقتی رسید، دید لشکر انبوهی این طرف هستند، طرف دیگر هم خبری نیست. جلو آمد، فکر کرد این‌ها فداییان ابی‌عبدالله علیه السلام هستند. جلوی لشکر رفت و گفت: آقای من کجاست؟ گفتند: آقای تو کیست؟ گفت: ابی‌عبدالله علیه السلام. گودال را به او نشان دادند. از اسب پیاده شد. نگفت کار از کار گذشته، عقل این‌ها خیلی بالا بود. شیعه عقلش خیلی بالاست. پیاده شد، با یک دنیا ادب وارد گودال شد. دست‌هایش را دو طرف بدن گذاشت، آن را بوسید. گفت: حسین جان! منتظر باش، چند دقیقه دیگر به تو می‌رسم.

حسین جان! ما اجازه داریم این حرف را به تو بزنیم؟ بله که اجازه داریم. منتظر ما باش که ما شیعه، به تو می‌رسیم، می‌آییم. ابی‌عبدالله علیه السلام در شهادت طفل شش ماهه به پروردگار عرض کرد: خدایا! این مردم به کوچک و بزرگ ما رحم نکردند. بچه را کنار خیمه آورد، به دست خواهرش داد. مادر از خیمه بیرون نیامد. بارک الله به آن مادر! خواهر طفل خون‌آلود را بغل گرفت. خود زینب کبری علیه السلام می‌گوید: برادرم روی زمین نشست، به جانب پروردگار توجه کرد و این جمله را گفت: خدایا! این بچه را ذخیره قیامت من قرار بده!

وقتی بالای سر اصحاب می‌آمد، به تناسب هر کدامشان، آیه قرآن می‌خواند. بالای سر بعضی‌ها می‌خواند: ﴿فِيهِمْ مَنْ قَضَىٰ نَجْبَهُ وَمِنْهُمْ مَنْ يَنْتَظِرُ وَمَا بَدَّلُوا تَبْدِيلًا﴾^۱ برای بعضی دیگر



می خواند: ﴿إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ﴾^۱ برای بعضی هم قرآن نمی خواند و حرف می زد. مثلاً به جنازه غلام سیاه گفت: «اللَّهُمَّ بَيِّضْ وَجْهَهُ وَ طَيِّبْ رِيحَهُ وَ احْشُرْهُ مَعَ الْأَبْرَارِ وَ عَرِّفْ بَيْنَهُ وَ بَيْنَ مُحَمَّدٍ وَ آلِ مُحَمَّدٍ»^۲ خدایا! به او روی سفید بده! بر سر حَزَّ فرمود: «أَنْتَ الْخُرُّ كَمَا سَمَّيْتِكَ أُمِّكَ، وَ أَنْتَ الْخُرُّ فِي الدُّنْيَا وَ أَنْتَ الْخُرُّ فِي الْآخِرَةِ»^۳ بالای سر علی اکبر علیه السلام فرمود: «بُنِي لَقَدْ اسْتَرَحْتَ مِنْ هَمِّ الدُّنْيَا وَ غَمِّهَا وَ بَقِيَ ابُوكَ وَحِيداً فَرِيداً»^۴ اما نمی دانم داغ حضرت عباس علیه السلام با او چه کرد که بالای سرش فرمود: «الآنَ انْكَسَرَ ظَهْرِي وَ قَلَّتْ حِيلَتِي وَ انْقَطَعَ رَجَائِي وَ شَمَّتْ بِي عَدُوِّي وَ الْكَمَدُ قَاتِلِي»^۵ عباسم! کمرم شکست. امیدم دیگر کاربردی ندارد و نقشه ام دیگر کار نمی کند. جمله آخری که بالای سر او فرمود: «و الْكَمَدُ قَاتِلِي» اگر این ها تا امروز غروب مرا نکشند، داغ تو مرا زنده نمی گذارد.

۱. بقره: ۱۵۶.

۲. اعیان الشیعه، ج ۱، ص ۶۰۵؛ نفس المهموم، ص ۲۶۳.

۳. اللهوف، ترجمه: میرابوطالبی، صص ۱۱۹-۱۲۲.

۴. ترجمه مقتل ابی مخنف، ص ۱۱۹.

۵. موسوعة الامام الحسين علیه السلام، ج ۴، ص ۳۳۱.

جلسه دہم

منابع شناخت امام حسین علیہ السلام

شناخت امام حسین علیه السلام از آیات قرآن

برای شناخت وجود مبارک سید الشهداء علیه السلام باید به چند منبع مراجعه کرد که یکی قرآن کریم است. در قرآن آیاتی می‌بینیم که آن وجود مبارک مصداق اتم و اکمل آن آیات است. مثل: ﴿إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَالَّذِينَ هَاجَرُوا وَجَاهَدُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أُولَٰئِكَ يَرْجُونَ رَحْمَتَ اللَّهِ﴾^۱ که یک نمونه از آن آیات است. در این آیه سه مسئله محوری ذکر شده: ایمان، هجرت و جهاد. ایمان ابی عبدالله علیه السلام نه سمعی بوده، نه بصری و نه علمی. ایشان حقیقت ایمان را از راه شنیدن، دیدن و علم به دست نیاورده بود، بلکه ایمان او در همین دنیا شهودی و کشفی بوده است: ﴿فَكَشَفْنَا عَنْكَ غِطَاءَكَ﴾^۲ از ابتدا پرده از برابر دیدگان وجود مقدس او کنار زده شد و حقایق را بدون استثنا به او نشان دادند؛ هم حقایق ملکی و هم ملکوتی. وزن ایمان او، وزن ایمان تمام انبیای الهی علیهم السلام است. دلیلش نیز معلوم و روشن است.

وارث ابراهیم خلیل علیه السلام

در مقدمه زیارت وارث شش پیغمبر و یک امام علیهم السلام اسم برده شده و کلمه وارث در کنار آن‌ها گفته شده است. وقتی می‌گویید: «یا وارث ابراهیم خلیل الله» ایشان که با حضرت

۱. بقره: ۲۱۸.

۲. ق: ۲۲.



تأثیر «نفس» بر سعادت یا شقاات

ابراهیم علیه السلام قرن‌ها فاصله داشتند، پس خانه، زمین، ملک و پول که به ارث نبرده است. آیه‌ای درباره حضرت ابراهیم علیه السلام می‌خوانم، البته خودم آیه را نمی‌فهمم؛ اما برای شما می‌خوانم. پیغمبر صلی الله علیه و آله می‌فرماید: چه بسا کسی مسئله‌ای را نمی‌فهمد، ولی به کسانی که می‌فهمند، انتقال می‌دهد: «قَرَّبَ حَامِلٍ فِقْهٍ غَيْرِ فِقْهِهِ وَ رَبِّ حَامِلٍ فِقْهِهِ إِلَى مَنْ هُوَ أَفْقَهُ مِنْهُ»^۱ چه بسا مسائلی که مربوط به درک، فهم، عقل و درون است و دارنده‌اش نمی‌فهمد، حامل فقه است، نه عالم، حمل می‌کند، کجا می‌برد؟ «الی من هو افقه منه» خودش نمی‌داند، ولی به کسی که درک و فهمش با او قابل مقایسه نیست، انتقال می‌دهد.

مقایسه‌ای قرآنی برای شناخت سیدالشهدا علیهم السلام

آیه خیلی سنگین است، البته لغات آیه روشن است. به ما نگفتند ملا لغتی شو و یک کتاب لغت جلویت بگذار و بین این چند لغتی که در این آیه آمده است، به چه معناست. خدا می‌فرماید در قرآن تدبر کنید، نه در لغت: «أَفَلَا يَتَدَبَّرُونَ الْقُرْآنَ»^۲ تدبر کنید! من قرآن را نازل کردم «یتدبرون» تا مردم عمق این آیات را بفهمند. بعضی آیات در قرآن وجود دارند، خدا هم فرموده عمقش را بفهم؛ اما ما نه عقلش، نه ذهنش و نه ظرفیت درکش را داریم، ولی این طور نیست که کسی نباشد که بفهمد.

می‌فرماید: «وَكَذَلِكَ نُرِي إِبْرَاهِيمَ مَلَكُوتَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَيَكُونُ مِنَ الْمُوقِنِينَ»^۳ من برای این که حضرت ابراهیم علیه السلام را به طرف یقین حرکت بدهم (یقینی که امیرالمؤمنین علیه السلام می‌فرماید: فوقش دیگر حالی نیست و نهایت حال و درک است.) پرده ملکوت تمام آسمان‌ها و زمین را کنار زد و به او نشان داد. می‌دانید این ایمان از چه مقوله‌ای است؟ ایمان ابراهیمی «نری ابراهیم» حضرت ابراهیم علیه السلام وجود مقدسی است که از او به قهرمان توحید

۱. سفینه البحار، ج ۱، ص ۲۹۲.

۲. محمد صلی الله علیه و آله: ۲۴.

۳. انعام: ۷۵.



تعبیر می‌کنند. به قول امام زین العابدین علیه السلام یقین در او اکمل بود، نه کامل. وقتی او را روی منجنیق می‌گذارند، می‌خواهند به داخل آتش پرتاب کنند، هنوز پیرمرد نشده، بلکه اواسط عمرش است. در کتاب‌ها خواندم دور یک زمین هزار متری را دیوار بلند کشیده، بسته بودند که در و روزنه نداشت. به ملت بدبخت بی‌شعور و نفهم گفتند: اگر می‌خواهید به خدایان تان خدمت کنید، هر وسیله‌ای برای افروختن آتش دارید، بیاورید. این هزار متر زمین حصاردار را از وسایل آتش‌زا پر کردند، بعد هم از بیرون چیزی که آتش بزند، داخل آن انداختند. آتشی نبود که زود خاموش شود، اقلأً باید ۱۰- ۱۵ ساعت شعله می‌کشید. تا حضرت را بیندازند، خاکستر شود و اثری از او نماند. ما خود را جای حضرت روی منجنیق بگذاریم، چقدر وحشت می‌کردیم! چقدر ما را ترس می‌گرفت! در دل مان‌طور می‌کرد: مگر محبوبم؟! سوختن من به چه درد تو (خدا) می‌خورد؟! مرا داخل این آتش بیندازند، خاکستر کنند، به چه درد جهان تو می‌خورد؟ اصلاً که چه؟ اما روایات می‌گویند: داخل منجنیق نشسته، فکر می‌کنید روی یک مبل نرم عالی، در کمال آرامش قرار دارد. فرشتگان عرض کردند: همین یک نفر موحد روی کره زمین است، او را هم دارند می‌سوزانند. به جبرئیل علیه السلام خطاب رسید: برو با او صحبت کن! جبرئیل علیه السلام آمد، عرض کرد: احتیاجی، کاری داری که انجام بدهم؟ حضرت فرمود: احتیاج دارم؛ اما به تو نه.

ما گاهی گرفتار می‌شویم، کسی می‌خواهد ما را نجات بدهد، خیلی خوشحال می‌شویم. اصلاً همه چیز یادمان می‌رود. فرمود: بله، من بنده نیازمند، فقیر و محتاجی هستم؛ اما نه به تو، من محتاج آن کسی هستم که خود تو هم مثل من گدای او هستی. این را به امین وحی و فرشته مقرب الهی دارد می‌گوید. حضرت ابراهیم علیه السلام چرا این قدر راحت بود؟ چون به وجود مقدس حق یقین دارد که اگر اراده کرده باشد بسوزد، اراده‌اش حکیمانه است. اگر هم اراده کرده باشد نسوزد، نمی‌سوزد. این همان یقین است. یقین مایه خلی عجبیبی است. ائمه علیهم السلام به ما می‌گویند: دیرترین چیزی که به دست می‌آورد، یقین است «یا وارث ابراهیم خلیل الله» یعنی کل یقین حضرت ابراهیم علیه السلام را به ارث برده، با بقیه پیغمبران اولوالعزم علیهم السلام. این ایمان و یقینش بود.



عظمت روحی امام حسین علیه السلام

نمی‌خواهم روضه بخوانم، می‌خواهم عظمت قلب و روح او را در مرحله یقین بگویم. یقین اکمل به محبوبش و انتخاب‌های معبودش. در روایات ما نوشته‌اند: شب عاشورا تا صبح، برای چهار کار (قرائت قرآن، نماز، دعا و استغفار) بیدار بود. این را شیخ مفید رحمته الله که نزدیک به عصر غیبت صغری بوده، در کتابش نوشته است. تمام شب را بیدار بود. در کمال آرامش شب را چهار بخش کرد: بخشی را هزینه قرآن، بخشی هزینه دعا، بخش دیگر هزینه استغفار و بخش آخر را هزینه نماز کرد. گویا اصلاً اینجا کربلا نیست، بلکه باغ آبادی است که چندین چشمه داخلش جریان دارد و هرچه درخت میوه در دنیا هست، اینجا است. فرصت ندارم که سخنرانی شب عاشورای امام را از نظر روان‌کاوی توضیح بدهم. اگر یک روان‌کاو حادثه آن شب را کاملاً بررسی کند، یک طرف ۳۰ هزار قاتل بسیار خبیث و یک طرف هم جمعیتی محدود، این جنگ در جهان نابرابرترین جنگ بود.

در جنگ بدر که اولین جنگ اسلام بود، ۳۱۳ نفر با رسول خدا صلی الله علیه و آله بودند و دشمن هزار نفر بود. رسول خدا صلی الله علیه و آله کلاً دو اسب داشتند، بقیه‌اش شتر و حیوان‌های دیگر بود. آن‌ها بالای ۱۰۰ اسب داشتند که کار تانک را می‌کرد. آشپزخانه دشمن بسیار آباد بود، ولی آشپزخانه پیغمبر صلی الله علیه و آله خیلی محدود و در حد بخور و نمیر بود. وقتی حضرت تعداد یاران دشمن را دید، سه برابر بودن آن‌ها او را نترساند. فقط گفت: خدایا! اگر ما شکست بخوریم، دیگر پرچم دین تو در عالم بلند نخواهد شد و توحید برچیده می‌شود. ما را پیروز کن! دعا کرد و یاری خواست تا پیروز شد. در جنگ بدر کسی یقین به کشته شدن خودش نداشت، خیالش راحت بود؛ اما در این جنگ نابرابر (کربلا) یقین داشتند فردا یکی از آن‌ها زنده نمی‌ماند. خود ابی عبدالله علیه السلام به آن ۷۲ نفر فرمود: اگر با من بمانید، یکی از شما زنده نمی‌ماند. من می‌گویم چراغ خیمه را خاموش کنند، پرده را کنار بزنند، راه باز است. تا جنگ نشده، هر کس می‌خواهد، به سراغ شهر، خانواده، کار و کسبش برود. خیالتان را راحت کنم، اصحابم! من بیعتم را از شما برداشتم.



این حرف را هیچ پیغمبر و امامی نزد که بیعتم را برداشتم؛ یعنی فردای قیامت هم با خودم هستیید. می‌خواهید بروید، بروید. مدتی گذشت، بعد چراغ را آوردند، دیدند یک نفر هم بلند نشده است. البته امام زمان علیه السلام آن شب را کاملاً توضیح می‌دهد که ابی عبدالله علیه السلام با یاران و اهل بیت‌شان نیز حرف زدند. یکی را از قول امام عصر علیه السلام بگویم که خیلی بامحبت بود: ابی عبدالله علیه السلام خدای عشق و مهر در اصحاب بود. به یکی از آن‌ها فرمود: تو چرا نمی‌روی؟ این را امام عصر علیه السلام روایت می‌کنند که خیلی با ادب بلند شد، عرض کرد: آقا! اگر مرا بردارند داخل تمام بیابان‌های خاردار، ریگزار، دره‌ها و تپه‌ها تا نوک کوه‌ها پیاده بدوانند و بعد بگویند: دست از حسین علیه السلام بردار، من نمی‌روم. کجای دنیا خوش‌تر از اینجاست که کسی کنار شما باشد؟ این ایمان و درک است. از درک وجود امام عقب نمانیم، متوقف نشویم. خود را به ابلیس‌ها و شیاطین ندهیم. ما مردها، شما خانم‌ها و دختران جوان، خودتان را لو ندهید. چادر برای مادر، مادر بزرگ و خواهر ابی عبدالله علیه السلام است؛ چادرت را نبرند، حجابت را غارت نکنند. مواظب باش همین کسانی که دارند تبلیغ سوء می‌کنند، تو را داخل جهنم می‌اندازند. آرامش و یقین امام علیه السلام نسبت به حقایق پشت پرده و گودال، وقتی شب با آن چهار عبادت بیدار بود، صبح هم دائم در ذکر بود، قرآن می‌خواند. جنگ شروع شده بود، تا چهار بعد از ظهر روز عاشورا که خودش شهید شد، در کتاب‌های مهم ما نوشته‌اند: وقتی شمر تیزی خنجر را بر گلوی حضرت گذاشت، ابی عبدالله علیه السلام تبسم کرد. این یقین است. به خدا قسم! من که یک طلبه‌ام و درسی نخوانده‌ام، ولی می‌دانم عالم‌ترین عالمان شیعه و استادترین اساتید دانشگاه‌ها هم نمی‌توانند این خنده را معنا کنند. برای این که من باید بفهمم در قلب او چه می‌گذشت که از شدت خوشحالی تبسم کرد. آن را نمی‌توان فهمید؛ یعنی آن حقیقت قلب را نمی‌شود درک کرد.

امام حسین علیه السلام؛ مهاجر الی الله

این آیه از نمونه آیاتی است که با آن حضرت را می‌توان شناخت: ﴿إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَالَّذِينَ هَاجَرُوا وَجَاهَدُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أُولَٰئِكَ يَرْجُونَ رَحْمَتَ اللَّهِ * وَاللَّهُ غَفُورٌ رَحِيمٌ﴾^۱ چه هجرتی از این

هجرت بالاتر که تمام دین در خطر نابودی افتاده بود؟ ابی عبدالله علیه السلام در یک سخنرانی یا نامه فرمودند: اگر این ملت و دین به دست یزید بیفتد «وَعَلَى الْإِسْلَامِ وَالسَّلَامِ»^۱ فاتحه دین خدا و زحمات انبیا علیهم السلام خوانده خواهد شد. دیگر چیزی از دین نمی ماند. این هجرت برای حفظ دین بود و دین نیز خیلی زیبا حفظ شد. آخر آن روز او بود با یک طفل شش ماهه، ولی امروزه ۴۵ کشور با سنگین ترین هزینه، برای این طفل جلسه و همایش برگزار می کنند. دین حفظ شد. دین در حال رشد است و دارد در تمام دنیا پخش می شود. چند روز گذشته، رئیس زرتشتی های ایران که شخصیت خیلی مهمی در آیین خودشان است، مثل مرجع تقلید ماست، به او موبد موبدان می گویند، به قم رفت و در روضه شرکت کرد، گفت: بلندگو را ۱۰ دقیقه به من بدهید! گفتند: بفرما! گفت: واقعاً شما شیعیان فکر می کنید امام حسین علیه السلام برای شماست؟ من دقیق نمی دانم این جمله برای چه کسی است؟ می گویند از کاشف الغطاء علیه السلام است، می گوید: «الاسلام نبوی الحدوث» اسلام پدیدآمده پیغمبر صلی الله علیه و آله است «و حسینی البقاء» و دوام دین تا قیامت با امام حسین علیه السلام است. در احوالات قمر بنی هاشم علیه السلام جمله ای گفته شده است که: دین خدا قائم به وجود ابی عبدالله علیه السلام و برپای به اوست.

غیر قابل درک بودن مقامات اهل بیت علیهم السلام

آیات دیگری نیز وجود دارد که مصداقش حضرت سید الشهداء علیه السلام است. منابع دیگر برای شناخت ایشان، روایات است. بعضی روایات قابل موشکافی نیستند؛ چون درک آن ها خیلی مشکل است. مثل این روایت از پیغمبر صلی الله علیه و آله: «حسین منی و انا من حسین»^۲ اول باید پیغمبر صلی الله علیه و آله را شناخت که چه کسی است تا این جمله را بفهمیم. وقتی می گوید: حسین از من است و من از حسینم، درک این مطلب خیلی مشکل است. ما در قرآن می بینیم پروردگار می فرماید: «مَنْ يُطِعِ الرَّسُولَ فَقَدْ أَطَاعَ اللَّهَ»^۳ هر کس از پیغمبر صلی الله علیه و آله اطاعت

۱. اللهوف، ص ۹۹؛ بحار الانوار، ج ۱، ص ۱۸۴.

۲. الارشاد، شیخ مفید، ج ۲، ص ۱۲۷.

۳. نساء: ۸.



کند، مستقیم از خدا اطاعت کرده است. این چه مقامی است؟! این نوع آیات خیلی مهم‌اند. چه مقامی است: ﴿إِنَّ الَّذِينَ يُبَايِعُونَكَ إِنَّمَا يُبَايِعُونَ اللَّهَ﴾! حبيب من! هر کس با تو بیعت کند، مستقیم با شخص من خدا بیعت کرده است. این مقام چیست؟! این آیات چطور قابل درک هستند؟!

اهل سنت روایتی نقل می‌کنند که من اولین بار در کتاب‌های آن‌ها دیدم، ابن عباس می‌گوید: سفر آخری که ابی عبدالله علیه السلام در مکه بود و روز هشتمش رفت و نمازد، در طواف بودم. شلوغ بود. گوینده را ندیدم، ولی با دو گوش خودم از بالای سر این صدا را شنیدم که: هر کس می‌خواهد با خدا بیعت کند، با حسین علیه السلام بیعت کند. روایات دیگری نیز داریم. وقتی متن «کامل الزیارات» را ترجمه می‌کردم (البته این کتاب هنوز چاپ نشده)، همیشه تعجب می‌کردم و بهت‌زده می‌شدم، کراً در «کامل الزیارات» آمده که هر وقت امیرالمؤمنین، ابی عبدالله علیه السلام را می‌دید، می‌فرمود: «بابی انت و امی» پدر و مادرم فدایت شوند! یا در روایت آمده است که زینب کبری علیه السلام (با برادرش یک سال فاصله سنی داشت و زمان شهادت ابی عبدالله علیه السلام که ۵۷ ساله بود، حضرت زینب علیه السلام ۵۶ سال داشت) می‌فرماید: از بچگی یادم هست تا زمانی که پدرم زنده بود (زمان شهادت پدرم، ابی عبدالله علیه السلام ۳۷ ساله بود)، هر وقت پدرم می‌خواست صدایش کند، از جا بلند می‌شد، با یک دنیا ادب می‌ایستاد. یکبار هم اسم ایشان را نبرد، بلکه هر وقت صدایش کرد، فرمود: یا ابا عبدالله! اول باید مقام و منزلت امام علی علیه السلام را بشناسیم که کیست، بعد این روایت را درک کنیم.

روضه گودی قتلگاه

اکنون ساعت چند است؟ چه خبر است؟ چه ساعت سنگینی! عباس، اکبر، قاسم و اصحاب علیهم السلام نیستند. امام هم قطعه قطعه داخل گودال افتاده، زن و بچه در چه حالی هستند؟ حسین من!

سرت کو سرت کو که سامان بگیرم سرت کو سرت کو به دامان بگیرم

تأثیر «نفس» بر سعادت یا شقات

جای سر تو روی خاک است؟ جای سر تو بالای نیزه است؟ حسین من! تنت کو؟ مگر چقدر نیزه خرج تنت کرده بودند؟ صبح گفتم: داشتم می مردم، حیف شد که نمردم. گفتم: امام باقر علیه السلام می فرمایند: من خودم دیدم، از یک طرف با اسب وارد می شدند و از طرف دیگر بیرون می آمدند، باز دوباره می آمدند. حسین جان!

سراغ سرت را من از روی نیزه سراغ تنت را از بیابان بگیرم
کجا تو را پیدا کنم؟ حسین من!

تو پنهان شدی زیر انبوه نیزه من از حنجرت بوسه پنهان بگیرم
رسیده کجا کار زینب که باید سراغ سرت را از این و از آن بگیرم

باید به دنبال شمر و سنان بدوم و بگویم: سر حسینم کو؟

کمی از سر نیزه پایین بیا برای سفر بر تو قرآن بگیرم

بیا تو را از زیر قرآن رد کنم. حسین من!

قرار من و تو شبی در خرابه پی گنج را کنج ویران بگیرم
هالا! می روم تا که منزل به منزل برای تو از عشق پیمان بگیرم^۱

اکنون که نمی گذارند تو را ببینم. چقدر روایت داریم که پیغمبر صلی الله علیه و آله، امیرالمؤمنین علیه السلام، حضرت زهرا علیها السلام و امام حسین علیه السلام بالای سر محتضر مؤمن می آیند؟! یعنی بالای سر ابی عبدالله علیه السلام نیامدند؟ همگی بودند.

با بدن حرف می زد که سرش را یک لحظه بلند کرد، دید پیغمبر صلی الله علیه و آله با سر و پای برهنه، امیرالمؤمنین علیه السلام پریشان و مادر در حالی که به خودش می پیچد، تا چشمش به امام حسین علیه السلام و پیغمبر صلی الله علیه و آله افتاد، صدا زد: «یا مُحَمَّدَاه! صَلَّى عَلَيْكَ مَلِكُ السَّمَاءِ هَذَا حُسَيْنٌ مُرْمَلٌ بِالْذَّمِّ مُنْقَطِعُ الْأَعْضَاءِ»^۲ دیگر برایش جای سالمی نمانده: «مَسْلُوبُ الْعِمَامَةِ وَ الرَّدَائِ» حسین من! کاش مرده بودم و امروز را نمی دیدم.

۱. شعر از محمد رسولی.

۲. اللهوف، ص ۳۷.

